امیر المومنین ع و حمزه بن عبد المطلب و زید حارثه و عقیل بن ابو طالب و ابوذر

و مقداد پس خرمای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله

با ایشان میگفت که بخرمای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید من نزد

مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق از خرمای باغ بمن ببخش گفت ترا رخصت شش طبق

دادم بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان آنها

پیغمبر است از [illegible] تصدق تناول نمینماید و هدیه را تناول مینماید پس طبق را

نزد ایشان [illegible] خرمای تصدقست حضرت رسول و حضرت امیر المومنین

و حمزه و عقیل [illegible] هاشم بودند و تصدق بر ایشان حرام است تناول

ن[illegible] مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک

علامتست از علا[illegible] پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام پس رفتم و رخصت یک

طبق دیگر از آن زن طلبیدم آن زن رخصت شش طبق داد پس یک طبق

دیگر رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت صلی الله

علیه و آله دست دراز فرمودند و گفت بسم الله همگی تناول نمایید پس همگی

تناول نمودند در خاطر خود گفتم که این نیز علامت دیگر است و من مضطرب

برگرد سر آنجناب برگشتم و در عقب آنحضرت می نگریستم آنحضرت بجانب

من التفات نمودند و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش

مبارک خود گشودند و دیدم مهر نبوت را که میان دو کتف آنحضرت نقش گرفته بود

و موی چند بران رشته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای
روزبه برو نزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش
چون ادای رسالت نمودم گفت ترا نفروشم مگر بچهار صد درخت خرما که دویست
درخت خرمای زرد باشد و دویست درخت خرمای سرخ چون بحضرت عرض
نمودم فرمود که چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبید پس گفت که یا علی دانهای
خرما را جمع کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانه را در زمین فرو میبرد و امرا
آب میداد چون دانه دویم را میکشتند دانه اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی
که فارغ شدند همه درختان کامل شده [illegible] بودند که بیا
درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن [illegible]
تا همه درختان خرمای زرد باشد در الحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان
مالید همه خرمای زرد شدند پس آن زن بمن گفت که والله هر یک از درختان نزد
من بهتر است از محمد و از تو و من گفتم که یکروز در خدمت آنحضرت نزد من بهتر است
از تو و آنچه داری پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد و شیخ صدوق علیه الرحمه
میگوید که اسم سلمان روزبه بن خشنوذان بوده و هرگز سجده بمطلع شمس نکرده و سجده
نمینمود مگر بسوی قبله که در آنوقت مردم مامور بودند بنماز کردن بسوی آن و آن
بجانب شرق بود و مادر و پدر حضرت سلمان گمان مینمودند که او بسوی شمس
سجده میکند و حضرت سلمان وصی وصی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود

در باب ادا کردن چیزی که باو رسیده بود از اوصیای جناب ائمه معصومین قصه
سلمان را قطب راوندی بطرز دیگر روایت کرده چون بسمع اکثر برادران ایمانی
نرسیده باشد لهذا به بیان آن با رعایت اختصار میپردازد پس او گفته که روزی
سلمان گفت که من مردی بودم از اهل صفاهان که آن را جی میگفتند و پدرم رئیس
آمده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانچه دختران را
در خانه نگهدارند و من در آن وقت طفل بودم که از مذاهب مردم خبر نداشتم بغیر
از گبری که بسید بام تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او زراعتی داشت پس روزی با من گفت
که ای پسر من [illegible] ارت مشغولم تو برو بر سر مزرعه و زارعان را امر کن که چنین
[illegible] و دیبا چون روز شدم در اثنای راه بکلیسای نصاری رسیدم
وصداهای ایشان را شنیدم پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان نمایم پس نماز
کردن ایشان مرا خوش آمد نشستم تا آفتاب غروب کرد پدرم آدم برای طلب من بهر سو
میفرستاد تا آنکه در شب نزد او برگشتم و بمزرعه نرفتم پس پدرم پرسید که کجا بودی من
سرگذشت را نقل کردم گفت ای فرزند دین پدران تو بهتر است از ایشان من گفتم نه والله
ایشان خدا را میپرستند و نماز میکنند و دعا میخوانند و تو آتش را میپرستی که بدست
خود افروخته پس زنجیری در پای من گذاشتند و مرا در خانه محبوس گردانیدند پس
من شخصی را نزد یک نصاری فرستادم که تا پرسد که اصل دین شما در کجاست گفتند
اصل دین ما در شام است من گفته فرستادم که هرگاه کسی بآنجا روانه شود مرا

خبر کنید چون تجار عازم آن طرف شدند مرا خبر کردند من زنجیر را از پا دور کردم و با ایشان
ملحق شدم چون بشام رسیدم اعلم علمای ایشان را دیدند بزرگترین کنیسه داو را اسقف
میگفتند پس با او بودم و او مرد بدی بود از ترسایان تصدقات میگرفت و بکسی
نمیداد و آنرا جمع میکرد پس چون او مرد زر را گرفتند و جسد او را سنگسار کردند و بجای
او دیگری را نشانیدند و او بسیار نیک بود پس پیوسته در خدمت او بودم تا وقت
فوت او پس مرا خبر کرد از عالمی که در موصل بود چون او وفات یافت بموصل
رفتم و او را بسیار زاهد و عابد یافتم پس نزد او [illegible] تا [illegible] فات او پس
او مرا نشان داد بعالم نصیبین [illegible] ملحق گردیدم
و او هم بدستور آن عابدان در وقت وفات [illegible] پس
مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم
چون هنگام وفات او شد با و گفتم که مرا بکه میگذاری گفت گمان ندارم که کسی حال
ما باشد درین زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه
ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که
خرمای بسیار داشته باشد و علامتهای نبوت را نشان داد چون او را دفن
کردم در آنجا ماندم و جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم
با ایشان که مرا رفیق خود گردانید عوض ایمال خود را که دارم بشما میدهم
پس با ایشان رفیق شدم تا بوادی القری رسیدم چون در آنجا رسیدم

بر من ستم کردند و مرا به بندگی بدست یکی از یهود فروختند پس بعد از مدتی او مرا
فروخت بدست یهودی دیگر و او مرا بسوی مدینه آورد چون مدینه را دیدم اوصافی
که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم پس ماندم تا آنکه جناب رسول بمدینه هجرت
نمود و در قبا نزول اجلال فرمود و من در آنوقت در باغی از باغهای آن یهودی کار
میکردم پس پسر عم آن یهودی بباغ آمد و گفت که مردی از مکه آمده و گمان میکنند
که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد که نزدیک
بود که بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است پس مولای من دست بر سینه من
زد و گفت بکا[illegible] خوا[illegible]ش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم
و رفتم بسوی [illegible] شنیده ام که تو مرد شایسته و نزد تو اصحابی
چ[illegible]ستند و [illegible]ی از تصدق نزد من حاضر بود برای تو آوردم پس از آن تناول
کن پس حضرت اص[illegible]ب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود و من در خاطر
خود گفتم که این صفت از صفاتی است که راهب مرا بآن خبر داده بود پس
برگشتم و حضرت رسول داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت رسول خدا
آوردم و عرض کردم که این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام
و صدقه نیست رسول خدا تناول نمود و اصحاب حضرت تناول کردند پس در خاطر
خود گفتم که این خصلت دویم است و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب
آنحضرت در خدمتش بودند پس گرد آنحضرت گردیدم و آنحضرت بعلم نبوة

منظور مرا است ردای مبارک را از کتف مبارک دور کرد چون خاتم نبوة را دیدم
بر روی خاتم افتادم و میگریستم پس حضرت فرمود گریه مکن و قصه خود را نقل کن
تا اصحاب بشنوند چون از گفتن سرگذشت خود فارغ شدم حضرت فرمود که ای سلمان
خود را مکاتب گردان پس رفتم و خود را به سیصد درخت و چهل اوقیه نقره مکاتب
گردانیدم پس صحابه حضرت مرا اعانت کردند نهالهای خرما بعضی سی نهال
و بعضی بیست نهال دادند پس من گودالهای درختان را کندم و حضرت آن نهالها
نشانید پس سوگند میخورم بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که یکی از آن
نهالها خطا نکرد و بر ذمه من باقیماند آن زر پس مرد [illegible] حضرت آورد
از بعضی از معادن بمقدار بیضه از طلا پس آن [illegible] فرمودند
که آنچه در ذمه خود داری بده گفتم یا رسول الله این کی و [illegible] بحق آن خداوندی که
جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن طلا بوزن چهل اوقیه ادا کردم
و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم اما کیفیت اسلام حضرت ابوذر پس محمد بن یعقوب
کلینی رحمه الله علیه باسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهید که شما را خبر دهم
که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان
را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر پس فرمود که ابوذر در بطن مرّ
که محلی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا میفرمود که گرگی از جانب راست

متوجه گوسفندان او شد بعصای خود او را براند پس از جانب چپ متوجه شد پس
ابوذر عصا بروی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیدم آن گرگ
باعجاز حضرت رسالت پناهی بسخن آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدترند
خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند
و با و دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن بشنید بزن خود گفت که توشه
و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را برگرفت و پای خود بجانب مکه روان
شد که تا خبری که از گرگ شنیده است معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعت
بسیار گرم داخل [illegible] تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردید نزد چاه
زمزم آمد [illegible] کشید چون نظر کرد دید که آن دلو
پر از شیر است [illegible] که این گواه اخبریست که گرگ مرا بآن خبر داده و این
نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید که جماعتی از قریش
بر یکدیگر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله میگویند بنحویکه گرگ او را خبر داده بود و پیوسته درین کار
بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او
افتاد گفتند خاموش شوید که عمویش آمده پس زبان از مذمت آنحضرت
کوتاه کردند چون ابوطالب پیدا شد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز
ابوذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من از پی روان شدم

رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبری آمدم که درمیان
شما مبعوث شده است گفت با او چه کار داری گفتم میخواهم باو ایمان
آورم و انچه فرماید براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و انچه فرماید اورا
اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا این وقت
نزد من آی که ترا باو رسانم من شب در مسجد بروز آوردم چون روز شد در مجلس کفار
نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر سول و ذکر نشه و چون ابو طالب بیامد
زبان از دن قول ناشایست بر گرفتند و باو مشغول [illegible] ند و چون از نزد
ایشان برخواست از پی او روان شدم و باز سوال [illegible] را اعاده فرمود
من همان جواب گفتم و تاکید فرمود که البته انچه میگوئی بعمل آری پس مرا با خود
بر د بخانه که در انجا حضرت حمزه بود بر و سلام کردم و از حاجت من پرسید همان
جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده
اوست گفتم اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله مُحَمَّداً رَسُولُ الله پس حمزه
مرا با خود بخانه که جعفر طیار که در انجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سوال
کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت
من سوال نمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم
فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده

خواهد بود که بعد از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و در نزد اهل و عیال خود

باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد و آخر نزد ما پا چون ابوذر بوطن خویش

باز آمد پسر عمش فوت شده بود و مال او را بتصرف در آورده و گشت نمود تا هنگامی

که حضرت هجرت بمدینه فرموده و مرا سلام قرار گرفت و در مدینه بخدمت حضرت

مشرف شد حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که این بود مسلمان

شد ابوذر و عطار و جمعه بیست و چهارم جمادی الثانی ۱۲۷۹ خواهد باید دانست که چون سنت

در قنبر سنگ [illegible] خود خبر و به سوال سکینه از کتاب او که بر نبی او از جانب

خدا نازل شد [illegible] همه ما مور بتمسک شدن بان گردیده اند کما قال

النبی صلی [illegible] علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین

ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابعدی کتاب الله و عترتی

اهلبیتی پس در اینوقت جواب با صواب اینست که گوئی القران کتابی

یعنی کلامی که حق تعالی آن را بر نبی ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل

گردانیده و هر سوره از آن را معجزه گردانیده کتاب منست که ما مور شده ام

بتمسک شدن بآن   و چون ذکر بعضی از خواص و احکام قران متضمن

فواید کثیر است لهذا بخاطر قاصر رسید که امر و زبدگران پردازد و باالله التوفیق

پس بدانید که قران مجید بهترین کتابهاست و در فضیلت آن آیات و اخبار

بسیار وارد شده از انجمله اینکه حق تعالی میفرماید ونزلنا علیک

الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى
لِلْمُسْلِمِينَ و در حدیث وارد شده که پیغمبر خدا در حجة الوداع در مسجد خیف فرمود
که من از پیش شما در میگذرم و بدرستی که شما وارد خواهید شد بر سر حوضی که عرض آن
از اینجا تا صنعاست و در آن قدحهای نقره بعدد ستارگان هستند و در آنوقت من
از شما سوال خواهم کرد از ثقلین اینها گفتند که یا رسول الله چیست حضرت فرمود از آن قرآنست
که ثقل اکبر است که یکطرف او در دست قدرت خداست و یکطرف آن بدست شماست
پس باید متمسک شوید بان تا گمراه نگردید و لغزش نکنید و ثقل دوم عترت و اهل بیت هستند
پس بدرستی که خبر داده است مرا لطیف و خبیر که ا[illegible] جدا نخواهند شد تا بر سر
حوض وارد شوند و اینها مرد و برابر اند [illegible] ندارند مثل
نقادی که سبابه و وسطی دارد و هرگاه بتواتر بوضوح پیوست که قرآن مجید بر جناب
سید المرسلین صلی الله علیه وآله نازل گردید وان مشتمل است بر بسیاری از جاها بر تحدی
پس بجهة طلب معارضه هرچند یک سوره باشد دانسته شد که معجزه است اما اینکه
مشتمل است بر تحدی پس بجهت اینست که جناب حق سبحانه و تعالی در سوره بقره میفرماید
وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ
مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی اگر شما شک دارید در اینکه قرآن از جانب حق تعالی
نازل شده پس بیارید مثل یک سوره از مثل جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله
که هیچ نخوانده باشد و نه با علما صحبت داشته باشد با وجود سفرها بدام يَقُولُونَ

افتراه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات وادعوا من استطعتم من
دون الله ان کنتم صادقین یا میگویند که پیغمبر خدا قرآن را افترا کرده
از پیش خود میگوید پس بگو ای محمد ص پس شما که بسیار فصیح و بلیغ اید بیاورید مثل ده سوره
اینرا و طلب کنند اعوان و انصار خود را که شما را مدد کنند در گفتن آن اگر
شما راست میگوئید و هم میفرماید قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا
بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا یعنی بگو ای محمد که اگر چه جمع شوند جن و انس بر اینکه بمثل این قرآن بیارند نمیتوانند
هر چند که [illegible] ند و ازین قبیل دیگر آیات اند بالجمله حق سبحانه و تعالی
در [illegible] ی از علمایان تصریح نموده بشش وجه تحدی و طلب معارضه
نموده اول اینکه بمثل جمیع قرآن بیارند دوم اینکه بمثل ده سوره بیارند
سوم اینکه بمثل یک سوره بیارند چهارم اینکه بمثل یک حدیث و حکایتی از آن آرند و پنجم اینکه
در همه این صورتها شخصی معارضه کند که او مثل جناب سید المرسلین ص ناخوانده
باشد و ششم اینکه بیارند مثل قرآن یا مثل ده سوره و یا مثل یک سوره و یا مثل یک حدیث
تمام عالم خواه عالم باشند و خواه نه تا اینکه هر کلام مشتمل است بر تحدی پس از قبیل
معجزه باشد پس بحث اینست که معلوم است که در زمان جناب سید المرسلین صلی الله
علیه و آله مدار کمال بر فصاحت و بلاغت بود و فصحا و بلغا در زمان حضرت از همه
زمان بیشتر بودند و در نهایت عصبیت و حمیت جاهلیت نهایت سعی در اطفای

نور نبوت انحضرت می نمودند پس تا وجود این چون از معارضه آن عاجز شدند و منازعه
بسیوف را اختیار نمودند بر معارضه نمودن بحروف چنانچه ظاهر است و هم دلالت
میکند بران انچه که در اعلام الوری مسطور است که جناب سید المرسلین صلی الله
علیه و آله اکثر اوقات مذمت بتان قریش که انها را مشرکین خدایان خود میدانستند
میفرمودند و در حضور مشرکین قران میخواندند پس بعضها میگفتند که محمد انچه میخواند
شعر است و بعضی میگفتند که کهانت است و بعضی میگفتند که خطبه است و ولید
بن المغیره دران زمان بزرگ و شیخ عرب بود و [illegible] اشعار میخوانیدند
و شعر هر کس را ترجیح میداد نزد همه مقبول میشد و در [illegible] و بلاغت
مهارت تمام داشت و فرزندان داشت که از مکه جای بسر [illegible] تجارت و غیره
بیرون نمیرفتند و ده تا غلام داشت نزد هر غلامی هزار دینار سرخ برای تجارت
و غیره از مال او بود که بان برای او تجارت میکردند و دران زمان مالک قنطار بود
که عبارت از جلد تو راست که پر از طلای احمر بود و دو پیغمبر خدا را استهزا میکرد و او عم
ابوجهل بود پس روزی ابوجهل پیش او آمد و گفت یا ابا عبد الشمس این که محمد میخواند
چیست ایا سحر است یا کهانت است و یا خطبهاست پس ولید گفت بگذارید تا من
بشنوم و دریافت نمایم که چه میگوید پس نزدیک رسول خدا آمد و گفت ای محمد
از شعر خود بخوان حضرت فرمودند که آن شعر نیست بلکه کلام خداست که انبیا
و رسل خود را بطرف خلق میفرستند پس ولید گفت بخوان پس حضرت

شروع کردند بخواندن سوره سجده چون حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفتند

ولید خندید و گفت یکی رحمن نام شخصی در یمامه است تو ما را بطرف او دعوت مینمائی

حضرت فرمودند که چنین نیست بلکه شما را دعوت میکنم بطرف خدای که او رحمن است

و رحیم است پس هرگاه آنحضرت رسیدند بقول حق تعالی فَإِنْ أَعْرَضُوا

فَقُلْ أَنذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مثل صاعقه عاد وثمود این را شنید لرزه

بر بدن او افتاد و مضطرب بخانه خود برگشت و بطرف قریش باز نرفت پس قریش

گفتند که ابو عبد شمس دین محمد صلی الله علیه و آله را اختیار نموده از همین بطرف

ما نیامد پس ا[illegible] روز دیگر پیش او آمد و گفت ما را فضیحت کردی و سرهای ما را

فرو د[illegible] نمودی گفت چنین نیست بلکه چون کلام

صعب[illegible] خورست پس ابو جهل گفت که آیا این شعر است گفت

نه گفت خطبه است گفت نه فان الخطب کلام متصل وهذا کلام منثور وله طلاوة ابو جهل گفت

که پس کهانت است گفت نه پس گفت من در این باب فکر میکنم روز دیگر که از و پرسیدند

گفت بگوئید که آن سحر است که دلها را میرباید و هم منقولست که روزی ولید بن مغیره

پیش رسول خدا آمد و گفت چیزی از قران بخوان پس جناب سید المرسلین صلی

الله علیه و آله خواندند اِنَّ اللهَ يَأمُرُ بِالعَدْلِ وَالاِحْسَانِ وَاِيتَاءِ ذِي

القُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الفَحْشَاءِ وَالمُنكَرِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ

پس ولید گفت که اعاده کن پس حضرت اعاده فرمود پس ولید گفت والله

انّ له لحلاوة وانّ علیه لطلاوة وانّ اعلاه لمثمر وانّ اسفله
لمغدق وما یقول هذا البشر در راح مسطور است که ابن ابی العوجا و سه نفر
دیگر از زندیقان اتفاق نمودند بر آنکه هر یکی از ایشان ربع قرآن را معارضه کنند و ایشان در آن وقت
در مکه بودند پس گفتند سال دیگر بعارضه در مکه حاضر شوند پس سال تمام شد و آن چهار
نفر در مقام ابراهیم جمع شدند یکی از ایشان گفت که من هرگاه دیدم قول حق تعالی را
یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء از اراده معارضه باز ایستادم
ودانستم که مقدور من نیست و دیگری گفت که من هرگاه یافتم قول حق تعالی فلما استیأسوا
منه خلصوا نجیا از معارضه مأیوس شدم و در همان وقت جناب صادق علیه السلام
در آنجا گذر فرمودند پس بطرف ایشان متوجه شده فرمود قل لئن اجتمعت
الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون.
پس مبهوت گردیدند باید دانست که علما اختلاف نموده‌اند در وجه اعجاز
قرآن پس سید مرتضی گفته که وجه اعجاز قرآن صرف است یعنی حق تعالی قدرت معارضه
را از کفار سلب نمود بعد از آنکه ایشان را قدرت بر آن بود و استدلال نموده بآنکه
هرگاه میان دو شیء تفاوت بسیار باشد هر یکی بحسب سلیقه خود آن تفاوت را ادراک
واحتیاج ندارد بآنکه رجوع نماید بکسیکه زر و ماهر در باب ادراک تفاوت باشد
مثلا ادراک تفاوتی که میان کرباس و شبنم و ترانداز است و هر یکی را حاصل است
واحتیاج ندارد بآنکه بسوی رجوع نماید و ما با آنکه علم و فصاحت که داریم

فرق میکنیم در فصاحت شعر امرء القیس و شعر غیر او با وجود اینکه تفاوت میان هر دو بامرتبه
هست که شعر امرء القیس بحد اعجاز رسیده باشد دون غیره پس اگر تفاوت میان کلام مجید
و میان افصح قصاید عرب تفاوت بسیار می بود که فصاحت کلام مجید بحد اعجاز رسید
باید بطریق اولی ما ادراک آن میکردیم و الیس فلیس پس معلوم شد که حق تعالی در وقت
تحدی قدرت معارضه را از سلب نمود و این سبب قدره از جمله معجزه است
چه آن عبارة از خارق عادتست ولا یخفی ما فیه اما اولا پس بجهة اینکه از قول ولید
بن عتبه وغیره که مذکور شد ظاهر میشود که انها معترف بودند بانیکه قران در نهایت
مرتبه فصاحت ... که انها از زبان مثل آن عاجز اند پس اگر مجرد صرف می بود
این اعتراف ... اما ثانیا پس بجهة اینکه عادت مقتضی آنست که در صورت
سلب ... هم میکردند ... میکشد که ما قبل ازین مثل این کلام انشا
میکردیم والحال تو سحر کردی که قدرت مرا سلب نمودی و اما ثالثا پس بجهة اینکه
معارضه موقوف براین نبود که بعد تحدی کلام از سر نو انشا کنند بلکه کافی بود اینکه
کلام سابق را در معارضه نقل میکردند اما اینکه تفاوت در باب فصاحت میان کلام
الهی و کلام غیر او ظاهر نمیشود پس آن محل نظر است چه بلغای قحطان و فصحای
عدنان این تفاوت حکم میکنند و همچنین عوام و عجمی حتی اینکه اگر فقره از آن در میان
کلام فصیح واقع میشود در نظر همگنان مثل یاقوت رمانی و لعل بدخشان میدرخشد علاوه
اینکه شاید عدم ظهور تفاوت بنابر تغایر مضمون باشد اما در صورتی که یک مضمون

در کتاب الهی موجود نشده باشد و هم آن مضمون را دیگر بعبارتی دیگر موجود سازد
پس لا نسلم که درین صورت ظهور تفاوت آن شل تفاوت کرباس و پرنیان
است و معارضه در اصل بحسب ظاهر همین وجه است اما در صورتی اشتراک
مضمون نباشد پس اگر بالتفاوت در بادی نظر ظاهر نشود و قصوری ندارد و آیا نمی
بینی که از السنهٔ فصحای عرب جاری بود که القتل انفی للقتل یعنی قتل نمودن مانع
از قتل میشود و جناب حق سبحانه و تعالی همین معنی را موجود ساخته بقول خود ولکم فی
القصاص حیوة پس هر که این کلام را بهم سنجیده اند که تفاوت میان هر دو کلام تفاوت
میان زمین و آسمان است زیرا که القتل انفی للقتل متضمن تکرار لفظ قتل است و
بسبب تکرار قاف بر نهج مخصوص فی الجمله جریان آن بر زبان [illegible] متوار [illegible] شد انچه از ان
مستفاد میشود از ان مستفاد میشود با زیادتی که از انجمله اظهار [illegible] لفظ قصاص
در اینکه بعوض مقتول قاتل را باید کشت نه اینکه دیگران را هم بقتل آرند چنانچه رسم جاهلیت بود
اینکه فایده قصاص حیوة است که از نعمتهای الهی است و هم لفظ قصاص مشعر است
بر اینکه حکم شرعی است که از جانب وهم صریح در اینکه موجب حیوة قصاص است که بعد
قتل ناحق میشود نه مطلق قتل و لفظ قصاص و حیوة جامع است میان خوف و رجا
یعنی اگر کسی قتل نماید قتل کرده خواهد شد و اگر چنین نکند او را حق تعالی خلعت مزید حیات
میرساند و از همه این فواید القتل انفی للقتل خالیست کما لا یخفی و هم قول حق تعالی
موجز است از قول القتل انفی للقتل چه نظیر در کلام الهی القصاص حیوة است در تحقیق شیخ مفید

وغیره اینست که وجه اعجاز قران فصاحت قران است که خارق عادت است و
هذا هو الحق هرچند وجه اعجاز منحصر درین نیست نیشاپوری در تفسیر خود گفته که در قران مجید چند چیز جمع شده اند
که هیچ یکی از ان که در کلام واقع شود باید الکلام در فصاحت ناقص باشد از انجمله صدق است و قد
قیل ان احسن الشعر اکذبه و ازینجاست هرگاه سعد بن ربیعه و حسان بن ثابت اسلام
آوردند و سلوک طریق کذب را ترک نمودند شعر ایشان از فصاحت افتاد و از انجمله اینکه
فصاحت عرب بیشتر در وصف مشاهدات بوده مثل شتر و اسپ و کنیز و وصف حرب و امثال
آن و چنین چیزها [illegible] قران مجید کم اند و از انجمله اینکه قران مجید مقصود است برای ایجاب عبادات
و تحریم [illegible] بودن همه مکارم اخلاق و زهد کردن در دنیا و متوجه شدن بطرف
عقبی و معاد [illegible] بلاست [illegible] چیزها بسیار تنگ است و بعضی گفته اند که
وجه اعجاز قران اشتمال است بر آگاهی از آنچه عقل سلیم و ذهن مستقیم بان حاکم زیرا که در ان وقت
در میان عرب خصوصا که علم برطرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علما
از اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت ننموده بود و آنچه که حکما در چندین هزار سال در معارف
الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه با احسن وجوه مبین شده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام
مستقیمه باشد در وی نیست و بعضی گفته اند که معجزه است از حیثیت اینکه اختلاف در آن
از حیثیت فصاحت و عدم فصاحت و از حیثیت تناقض نیست و بعضی گفته اند از جهت اشتمال
آن بر خبر غیب است و آن در قران بسیار است مثل خبر دادن حق تعالی از احوال
انبیای سابقه و قرون ماضیه که در ان زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران خصوصا

اهل مکه را بران اطلاع نبوده و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب خصوصا
اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند و امری را که مخفی میداشتند حق تعالی ان را در قران
ظاهر گردانید مثل اینکه یهودان میگفتند که گوشت شتر بر پیغمبران حرام بوده است پس حق تعالی
تکذیب ایشان نموده و فرموده که قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ پس حضرت خبر داد از روی یقین از انچه در توریة بود با وجود اینکه جناب
پیغمبر ان را نخوانده بود و باز فرموده که يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ
رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ
وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و مثل اینکه در بسیاری از ایات خبر داده از انچه کافران و منافقان
در خانهای خود میگفتند و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت نمیکردند و اظهار ندامت
و توبه میکردند چنانچه حق تعالی میفرماید وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا
آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ مرویست که یازده نفر از یهودان با یکدیگر توطیه کردند
که برویم نزد پیغمبر خدا اول روز ایمان اریم و در آخر روز از دین او برگردیم و اظهار نمائیم
که ما اوصاف او را موافق نیافتیم با انچه که در توریة بود شاید این امر باعث این شود که
مسلمانان از او برگردند و مثل انکه حق تعالی در قران خبر داد از عدم آوردن ایمان ابی لهب
علیه اللعنة و اصحاب او را و همچنان وقوع شد و امثال این بسیار است که محل گنجایش
ذکر انها ندارد و هرگاه که این دانسته شد پس بایدد انست که مولانا طبرسی در

مجمع البیان گفته که مجمع علیه است که در قرآن مجید زیادتی نشده اما نقصان پس
اکثری از اصحاب ما روایت نموده اند که نقصان شده و الصحیح من مذهب اصحابنا خلافه
و سید مرتضی نصرة این مذهب نموده بانکه گفته که علم بصحت نقل قرآن مثل علم بشهرهای معروفه
و حوادث کبار و وقایع عظام است که گنجایش شک و ریب دران نیست و گفته که علم بتفصیل
قرآن و ابعاض او در باب صحت جمله آنست و حال قرآن مجید درین باب مثل حال سایر
کتب متواتره مثل کتاب سیبویه و غیره است بانکه اگر کسی یک بابی از ابواب نحو در آن
کتاب داخل کند مردمان میدانند از کتاب نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه عنایت
و توجه [illegible] در باب ضبط و حفظ قرآن بمراتب زیاده تر است از حفظ و ضبط کتاب
سیبویه و گفته [illegible] ید در وقت جناب سید المرسلین مجموع و مؤلف بوده
و برین استدلال نموده بانکه در حضور آنحضرت قرآن مجید را میخواندند و درس
میگرفتند و جمع آنرا حفظ میکردند و گفته که جمعی از صحابه مثل عبد الله بن مسعود و ابی
بن کعب و غیر ایشان قرآن را تمام و کمال پیش رسول خدا تلاوت کرده اند و چندین
ختم در حضور حضرت نموده اند و گفته که هر که دریناب مخالفت کند خواه از امامیه
باشد و خواه از حشویه اعتماد کردن بخلاف او نشاید زیرا که اینخلاف ناشی شده
بنابر احادیث ضعیفه که مخالفین ما درینباب طعن بصحت آن کرده اند پس نقض را
باین ظنون ضعیفه طرح میتوان کرد انتهی محصل کلام و ابن بابویه علیه الرحمه گفته
که اعتقاد ما در باب قرآن اینست که قرآنی که بر جناب سید المرسلین نازل شده

همین قرآنی است که مابین الدفتین است و در دست مردمان است و ازین زیاده نیست
و مبلغ سوره قرآن نزدیک ما یکصد و چهارده سوره است و الضحی و الم نشرح یکسوره است
و لایلاف و الم تر کیف یکسوره و کسیکه بطرف ما اسناد کند که ما قائلیم که قرآن زیاده ازین
است فهو کاذب گفته است که تصدیق قول ما اینست که در احادیث وارد شده ثواب
ختم قرآن و ثواب قرائت هر سوره و نهی از ختم قرآن در یکشب و امثال آن گفته اری
از احادیث قدسیه الطهر وارد شده که اگر آنرا با قرآن جمع کند هفده هزار آیه میرسد
و هم موید قول ایشان است اگر بتقدیر قول و تحریف چنانچه بعضی روایات بران
اشعار دارند لازم می آید که ما را مطلق اعتماد بر آیات [illegible] چه در هر آیه
از آیات قرآنی احتمال دارد که در آن تحریف [illegible] با اینکه جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله امر نموده بتبعیت کردن بقرآن مجید و تمسک شدن بآن و هم موید
ایشانست قول حق تعالی وَاِنَّهٗ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ
بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهٖ تنزیل من حکیم حمید و قول حق تعالی
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هم موید آنست قول النبی
صلی الله علیه و آله که فرموده اند وقتی که وارد شود بر شما حدیثی پس آنرا بر کتاب خدا
عرض نمائید اگر موافق آن باشد بگیرید و الا طرح نمائید و موید ایشانست آنچه نیشاپوری
در تفسیر خود گفته که قرآن مجید در وقت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مجمع و مولف بوده
هیچ آیتی نازل نشد مگر اینکه آنحضرت میفرمودند که این آیه را در فلان سوره

درفلان موضع بگذارید و داخل کنید مرویست از ابن عباس که هرگاه سوره نازل میشد بعضی از کاتبهای خود آنحضرت میطلبید و میفرمود که درفلان موضع ایراد داخل کنید و گفته که چهار کس در وقت آنحضرت قران را جمع نموده اند یکی ابی بن کعب و دیگری بن جبل و سیم ابو زید و چهارم زید و ابو زید از بعضی اعمام انس بود لیکن این قدر بود که ترتیبی میان سورتها معین نشده بلکه هرگاه کسی یکسوره را یاد میکرد و می نوشت پس او در بعضی جنگها بیرون میرفت و در وقت غیبوبه او سوره نازل میشد پس او چون می آمد آن را قسمی [illegible] و سهل میشد می نوشت و حفظ میکرد پس از بهمین اختلاف بحسب ترتیب بود و بعضی [illegible] تمام [illegible] میکردند و نمی نوشتند و بعضی متفرق می نوشتند پس بعد رسول خدا چون انصار متفرق گردیدند و بعضی مقتول شدند رای همه براین قرار گرفت که جمع نمایند و گفته هرکه میگوید که تحریف در قران از قبل خلیفه ثالث واقع شده پس او باید قران را صحیح نداند انتهی محصله و آنچه بخاطر این شکسته میرسد اینست که احادیثی که دلالت میکند بر تحریف و نقصان بعضی از آیات قرانی بسیار اند و بابی از ابواب کلینی مملو است از احادیثی که مشعر بلکه صریح اند در اینکه در قران نقصان شده باشد و بسیار مستبعد است اینکه جمیع احادیث کذائی موضوع باشد چنانچه کلام سید سیما نظر بقول محمد بن یعقوب کلینی که در اول حکم بصحت جمیع احادیث آن کرده پس یا مراد معصوم علیه السلام از تحریف و نقصان تحریف معنوی خواهد بود یعنی تفسیر قران چنانچه باید نکرده اند بلکه از پیش خود در معنی واقعی آن تحریفها کرده اند و همچنین مراد از نقصان

نقصان معنوییست و لیکن تحریف باین معنی هرچند واقع شده اما تصریح احادیث مطابق
نمیشوند چنانچه بعضی از آن مذکور میشوند و یا مراد همین ظاهر معنی تحریف باشد اما آنکه
گفته شد که پس بنابرین قرآن از حجیه می افتد جواب خواهیم گفت که لیس الامر کذلک
چه هرگاه جناب ائمه علیهم السلام ما را بعمل نمودن بهمین قرآن فرموده باشند تا وقت ظهور صاحب
الامر این قرآن حجه خواهد بود و احتمال تحریف بنابرین تقدیر ضرر ندارد و هم میتوان گفت که
حال قرآن درین باب مثل حال اصل الحل و اصل برائه و عمومات و اطلاقات و از امر و نواهی سایر
احادیث و دیانتست چه با وجود احتمال حرمت بالبعضی اشیاء تخصیص بعضی عموم و تقیید
بعضی اطلاقات و احتمال عدم وجوب اوامر اینها عمل میکنیم
و اینها را حجت میدانیم ما دامی که بدلیل شرعی ثابت نشود پس همچنین ما برین آیات قرآنی عمل
میکنیم و اینها حجت اند ما دامی که بدلیل شرعی ثابت نشود که در فلان آیه تحریف کذائی شده
پس آن زمان آن آیه از حجت بودن خواهد افتاد اما بدون آن پس مجرد احتمال از حجه
نخواهد افتاد کما لایخفی و هرگاه این دانسته شد پس من بعضی احادیث که درین باب وارد شده
ذکر میکنیم علی بن ابراهیم در تفسیر خود گفته که اما آنچه که بر خلاف ما انزل الله است
پس بقول شماست کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ چه جناب صادق ع بقاری این
آیه گفتند که چه خیر امت اند که امیرالمومنین و حسین بن علی را قتل میکنند پس قاری گفت که
پس چه قسم نازل شده و حضرت فرمودند چنین نازل شده کنتم خیر ائمه

اخرجت للناس ای امتی بینی که حق تعالی مدح آنها میکند باینکه یأمرون
بالمعروف وینهون عن المنکر وتؤمنون بالله وهم نقل است که
شخصی نزدیک جناب صادق صلوات الله علیه این آیه خواند الذین یقولون
ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین وجعلنا
للمتقین اماما پس جناب صادق صلوات الله علیه فرمودند که تحقیق که سوال کردند
از جناب حق سبحانه وتعالی امر عظیمی را اینکه گرداند حق تعالی ایشان را برای متقین امام میشوا
پس شخصی گفت که ای فرزند رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم چگونه این آیه نازل شده است
واجعل لنا بالمتقین اماما وهم جناب صادق علیه السلم فرمودند در باره قول
حق تعا[illegible] ... له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من
امر الله [illegible] چگونه [illegible] میشود از امر خدا او چگونه معقب میشوند شد از پیش او
پس گفته شد که ای فرزند رسولخدا ا چگونه این آیه نازل شد حضرت فرمود که چنین نازل شده
است که معقبات من خلفه ورقیب من بین یدیه یحفظونه
بامر الله ومثل این بسیار است در تحریف پس آن در قول حق تعالی است
لکن الله یشهد بما انزل الیک فی علی و قول حق تعالی است
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و قول حق تعالی
است وسیعلم الذین ظلموا آل محمد حقهم ای منقلب ینقلبون
و قول حق تعالی است و تری الذین ظلموا آل محمد فی غمرات الموت

باسناد از ابی نصر منقولست که جناب امام رضا علیه السلم بمن مصحفی دادند فرمودند
که دران نظر مکن پس من چون دران نظر کردم لم یکن الذین کفروا را
خواندم پس یافتم دران سوره اسما هفتاد کس از قریش را و اسما پدران ایشان بعد ازان
آنحضرت المصحف را طلبیدند و باسناد کافی از سالم بن سلمه منقولست که شخصی نزدیک حضرت
صادق صلوات الله علیه حرفی از قران را خواند که برخلاف متعارف بود پس حضرت
فرمودند که بگذار این قرائت را بقسمی که مردمان میخوانند همان قسم بخوان تا وقتی که ظهور
حضرت صاحب الامر بشود پس چون ظهور آنحضرت خواهد شد مطابق آنچه که نازل شده
خواهد خواند و در کتاب عین الیقین مسطور است که بعد رسالت پناه صلی الله علیه و آله
جناب امیر المومنین صلوات الله علیه تا شش ماه مشغول [illegible] در تالیف و جمع کردن
قران و در نماز جمعه و جماعت با خلیفه اول حاضر نشدند پس [illegible] خلیفه ثانی با خلیفه
اول گفت که تا کی درباب علی تساهل مینمائی چرا کسی را نمیفرستی که تا آمده با تو بیعت
کند چنانچه دیگران بیعت کردند پس خلیفه اول شخصی را فرستاده و استدعای آمدن آنحضرت
نمود پس حضرت فرمودند باین شخص که برود از طرف من بگو که من قسم خورده ام که ردا را
بر دوشم نگیرم تا قران را جمع کنم پس وقتی که جمع خواهم کرد و پیش تو خواهم آمد پس خلیفه ثانی
هرگاه جواب حضرت را شنید بخلیفه اول گفت که اینچنین قبول نباید نمود اگر بطوع
و رغبت بیاید بهتر و الا باکراه باید طلبید پس رسول خلیفه اول بار دیگر پیش جناب امیر المومنین
صلوات الله علیه آمد و حضرت باز درباب بیرون آمدن بدستور اول معذرت

نمودند پس هرگاه از تالیف قران فارغ شدند قران مجید را میان ردای مبارک
خود گرفته نزد قبر جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدند و دو رکعت
نماز خواندند و سلام بر جناب آنحضرت فرستادند و بعد از ان طرف قوم بیرون آمدند
در حالتیکه جمیع مهاجر و انصار در گرد و اطراف خلیفه اول و خلیفه ثانی نشسته بودند
پس حضرت امیر علیه السلام فرمودند هَذَا كِتَابُ اللهِ تَعَالَى
مثل مَا اَنزَلَ وَ قَدْ الفته عَلَى مَا امَرَني رَسول الله صَلّى الله
عليه واله وسلم این کتاب خدا است مطابق انچه نازل گردیده و من بحسب
فرموده جناب [illegible] جمع نموده ام پس خلیفه ثانی گفت که این را بگذار و تو
وانی را [illegible] فقال لهم علیه السلام ان رسول الله قد اوصاكم
پس حضرت گفت که جناب پیغمبر شما را وصیت کرده فقال اني مخلف
فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي واهل بيتي لن يفترقا حتى
يردا علي الحوض پس فرمود که من دو چیز بزرگ بعد خود در میان شما میگذارم که کتاب
خدا و اهلبیت من باشد و بدرستی که اینها از هم جدا نخواهند شد تا بر سر حوض نزد من حاضر
شوند فان قبلتموه فاقبلوني معه احكم بينكم بما انزل
الله فيه فاني اعلم منكم بتاويله وبناسخه ومنسوخه ومحكمه
ومتشابهه وحلاله وحرامه پس اگر کتاب خدا را قبول دارید باید مرا
هم قبول کنید تا من بمقتضای فرموده الهی حکم کنم پس بدرستی که من عالمترین شما ام بتاویل

قران و ناسخ آن و منسوخ آن و محکم قران و متشابه آن پس خلیفه ثانی در جواب گفت
که پس این قران خود را همراه خود ببر تا از تو مفارقت ننماید و تو از و مفارقت ننمائی و ما را بتو
بقران تو حاجت نیست فانصرف علیه السلام الی بیته والقران
معه در آنوقت آنحضرت بخانه خود برگشتند در حالتی که آن قران با آنحضرت بود فجلس
علیه السلام علی مصلاه و وضع القران فی حجره پس بر جای نماز
نشستند و قرآن را در کنار خود گرفتند وجعل یتلوه و عیناه تهملان
بالدموع پس شروع کردند آنحضرت بتلاوت قران و از چشمهای مبارک اشکها جاری
گردید فدخل علیه اخوه عقیل بن ابی طالب پس در آنحال
برادر آنحضرت عقیل داخل خانه گردید که آنحضرت گریه میکردند فقال یا اخی مالک تبکی
لا بکی الله عینک پس گفت ای برادر موجب گریه تو چیست گریان چشم تو مباد
قال یا اخی بکائی والله من امر قریش وترکاضهم فی
الضلال وتجوالهم فی الشقاق آنحضرت گفت ای برادر والله که گریه من از جهة
امر قریش است و افتادن شان در گمراهی و نفاق است و قطع رحم کردند و حق برادر
من گرفتند پس در آنوقت حضرت گریستند و شعر انشا فرمودند که حاصل مضمون آن اینست
که تو اگر مرا سوال میکنی که چگونه است حال تو میگویم که من صبر کننده ام بر شدید زمان و بر
دشوار است که کسی مرا باین حال ببیند پس اگر دشمن باشد شماتت میکند و اگر دوست باشد
غمگین میگردد فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب

الْمُشْرِكِينَ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ قَبلي پس به درستی که اینها اجماع نمودند
بر حرب من چنانچه اجماع نمودند بر جنگ مشرکین در وقت پیغمبر خدا بالجمله از امثال
این احادیث ظاهر میشود که در بعضی از آیات قرآنی بعضی از تحریفات و نقصان واقع شده
و تاویل امثال این احادیث را باینکه مراد معصومین تفسیر معانی آیاتست بالفاظ اگر احادیث
اصلا منیسازد و اگر چنین تاویلات بعیده جایز باشد پس باید هیچ کلام معصومی بر معنای
خود نداشته باشد و از قبیل معمای محض باشد آری در بعضی احادیث این قسم تاویل میشود
پس اظهر آنست که قایل تحریف فی الجمله شویم اما آنچه جناب سید مرتضی گفته پس هیچیک
قایم نیست [illegible] الفاظ قرآن بجمیع خصوصیات از وقت نبی منظور
فیه است و [illegible] و نظر بفتنه و فسادیکه بعد جناب سید المرسلین بظهور
پیوست تا آنکه نص جلی غدیر و بیعت چندین هزار آدم بحضرت امیر المومنین و امثال
آن از امور ظاهره داله بر خلاف حضرت امیر محو و منسی گردید مطلق عقل مستبعد
نمیداند که تغیر فی الجمله در قرآن واقع شده باشد بطور سبیل زیادتی نباشد چه آن باجماع
باطل است و جواب لزوم عدم حجیت بران بتقدیر التزام نقصان در سابق گفته شد
و اما قول حق تعالی و انا له لحافظون و امثال آن پس میتوانند شد که مراد این باشد
که ما از انزد اهل قرآن محافظت میکنیم که عبارت از حجة خدا باشد چنانچه که عدم افتراق
کتاب و اهلبیت بران اشعاری دارد و موید اینست اختلاف میان صحابه در
جمع نمودن قرآن واقع شده و تفصیل آن طول تمام میخواهد و الله یعلم بالصواب

باید دانست که اجماع علمای امامیه برین منعقد شده که بسم الله جزو هر
سوره است و بعضی مخالفین را مذهب آنست که جزو هر سوره نیست بلکه جزو
همین سوره نمل است بس و ازانجمله است ابی حنیفه مالک و مذهب اینها ضعیف
بچند وجه یکی اینکه از قدیم الایام از وقت پیغمبر الی الان بسم الله در اوایل هر سوره
بخط قران نوشته آمده اند با وجود اینکه صونا عن الزیادة والنقصان غیر
قران را نمی نوشتند دوم بنا بر انچه از ابن عباس مرویست که جناب سید المرسلین
اوایل و اواخر سوره را نمیدانستند تا اینکه جبرئیل برای اوایل هر سوره بسم الله
را آورد سیوم بجهة اینکه ابن عباس گفته من ترک بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فَقَدْ تَرَکَ مِائَةً وَثَلٰثَ عَشَرَ آیَةً و [illegible] باید دانست که قران مجید
الفاظ قرانند معانی آن پس اگر کسی در نماز بعوض قراة ترجمه قران را در فارسی و یا
در هندی و غیره بخواند مجزی نخواهد بود و اتفاقا مگر امام ابی حنیفه تجویز نموده
که هرچند بدون ضرورت عوض قرات ترجمه اکتفا نباید نخواهد بود و در خواندن قرا
بخواندن یک آیه هرچند قصیر باشد و ترجمه ان اکتفا نموده اند و ازینجاست ابی المعالی
جوینی که از اعلم علمای شافعیه است نزدیک شمار کردن قبایح فتاوای ابی حنیفه
گفته که نمازیکه بر طبق مذهب شافعی باشد مطابق میشود بانچه منظور از نماز خضوع و
خشوع و فکر نمودن در معانی قرآنست و نمازیکه بر طبق مذهب امام ابی حنیفه باشد اصلا
موافق مطلوب و منظور شارع نمیشود بلکه حاصل آن نماز بر میگردد بزدن منقار بر زمین

و اقل نماز او را که بر هر عامی حنفی عرض کنند البته از متابعت تقلید و مذهب او
پس بدرستی که شخصیکه در شیره انگور غوطه خورد و جلد کلب بپوشد و بعوض تکبیر احرام ترجمه
آن اکتفا نماید خواه هر چند زبان ترکی و هندی باشد و عوض قرات قران ترجمه مدهامتان
اکتفا نماید و بدون رکوع بسجده رود و بعوض سجدتین دو بار سر خود را بزمین گذارد بلا فاصله
چنانچه مرغ منقار خود را بزمین بزند و بدون خواندن تشهد حدثی عمدا عوض سلام بجا
آرد البته هر صاحب دینی از او نفرت میکند و یقین میداند هیچ نبی بچنین صلوات مبعوث
نشده از سلطان محمود ابن سبکتگین که در بدایت حال بر مذهب ابی حنیفه بود
و طرف علم حدیث میلان تمام داشت و او و مردمان دیگر اخذ احادیث از
شیوخ میکردند پس [illegible] از احادیث را موافق شافعی یافت در دل او خلجانی
راه یافت پس علمای مذهب ابی حنیفه و شافعی در مرو جمع شد و از ایشان التماس
کرد که باهم ساخته ترجیح احد المذهبین نمایند پس الفاظ هر فریق برانی واقع شد که دو
رکعت نماز یکبار مطابق مذهب شافعی و یکبار موافق مذهب ابی حنیفه واقع سازند
تا سلطان ملاحظه نموده هر مذهبی را که مستحسن داند اختیار نماید پس قفال مروزی
که از اصحاب شافعی بود طهارت را بوجه کامل ادا نموده و جمیع شرایط آن را مراعات
نموده و جمیع ارکان و سنن و آداب را درست بجا آورده دو رکعت ادا نمود
و کمتر از آنچه که او بجا آورد در مذهبش درست نبود پس چون خواست که دو رکعت
مطابق فتوای ابی حنیفه بجا آورد اول پوست سگ را که دباغت کرده بودند

پوشید و ربع آن را بنجاست آلوده کرده و بشیره خرما وضو ساخت چونکه موسم گرما بود
مگس و پشه بسیاری با او بچسبیدند و وضو را که کرد اول پا را شست و بعد از آن
دستها و بعد از آن رو را و بدون نیت بترجمه تکبیر فارسی اکتفا کرده دو برگ سبز
گفته سر خود را مثل منقار مرغ دو مرتبه بر زمین زده بدون تشهد ضرطه برزد و گفت
ای پادشاه اینست نماز ابی حنیفه پادشاه گفت چنین نباشد مرابنه ترا قتل میکنم چه نمازی که
لایق نیست که هیچ سعادت دینی آن را اختیار نماید و علمای حنفیه که در آن مجلس بودند
همه انکار کردند پس قفال گفت فریقین را حاضر شود و پادشاه را نصرانی امر نمود که مسائل هر دو
مذهب را بخواند پس مطابق با قید نماز ابی حنیفه بانچه قفال بعمل آورده بود و پس پادشاه
مذهب ابی حنیفه را ترک کرده متمسک شد بمذهب [illegible] در روز جمعه غره
رجب المرجب [illegible] و صد و یک هجری چون قبل ازین استدعای وقت براینکه
بعد مسئلت از کتاب مرد و ملک سوال میکنند از امام که او را در دار دنیا بیت دوست
داشته و اولی بتصرف و مفترض الطاعت خویش پنداشته و براینکه جواب با صواب
آنست که در آن وقت بیست خبر دهد از اعتقاد و اذعان کردن خود بامامت ائمه
اثنا عشر علیهم السلام پس اول سخن و تحقیق در تعیین و مزید معرفت ذوات جناب
حضرات علیهم السلام و الصلواة را داخل داشته باشد میر و از دوستی بعد از ایام
مقبله انشاء الله تعالی به بیان مفهوم امامت و اثبات امامت هر یک از ائمه
اثنا عشر صلوات الله علیهم و السلام و ما یتعلق به پرداخته خواهد شد

بباید دانست که امام اول از ائمه اثنا عشر جناب علی ابن ابی طالب است علیه السلم
و اسم مبارک او علی است و کنیت او ابو الحسن و ابو الحسین و ابو السبطین و ابو
الریحانتین و ابو تراب است و لقب مبارک او امیر المومنین است و جایز نیست که بدون تقیه
این لقب را بر غیر آنحضرت اطلاق کنند حتی بائمه معصومین صرا چنانچه در بعضی
احادیث باین اشعاری هست و هم از القاب آنحضرت است سید المسلمین
و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و سید الاوصیا و سید العرب و هو المرتضی و
یعسوب المومنین بسند معتبر از حضرت ابوذر رحمة الله علیه منقولست که حضرت
رسول صلی [illegible] که من و علی ابن ابی طالب از یک نور آفریده
شدیم و تسبیح خدا مید[illegible]یم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را افریند
بده هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او بودیم و چون نوح در
کشتی سوار شده ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند
ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد اینکه جمیعا
پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد مرا در صلب عبد الله قرار
داد و علی را در صلب ابوطالب و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت
و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش
محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی است و برادرم علی است پس مرا برای
رسالت و پیغمبری مقرر نموده و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان

مردم و پدر آنحضرت ابو طالب است پسر عبد المطلب و حضرت ابو طالب و حضرت
عبد الله پدر پیغمبر خدا از یک مادر بودند و حضرت ابو طالب را از جمله مقربان درگاه
الله و ولی خدا بوده و بهمه وجوه شفیق و ناصر پیغمبر خدا بود چنانچه مجملی از آن در ذکر احوال پیغمبر خدا
گذارش یافته و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و حضرت
ابو طالب دختر عم خود را بعقد خود در آورده بود و حضرت امیر اول کسی است که از
هر دو جانب هاشمی است و حضرت بنت اسد بمنزله مادر پیغمبر خدا که آنحضرت را در کنار
خود پرورش نموده و با آنحضرت از مکه بمدینه مهاجرت نمود و از سابقات المومنات
بوده و در کتاب کافی از جناب صادق صلوات الله علیه منقول است که فاطمه
بنت اسد اول زنی بود که برای رسول خدا از مکه هجرت نمود و او روزی از جناب
سید المرسلین شنید که فرمودند که در روز قیامت مردمان برهنه محشور خواهند شد
پس فاطمه گفت واسوتاه پس پیغمبر خدا فرمودند که من دعا میکنم که حق تعالی ترا بالباس
محشور سازد و روزی شنید که آنحضرت ضغطه قبر را بیان میفرمودند پس حضرت فاطمه
بنت اسد گفت واضعفاه پس پیغمبر خدا گفت که من از حق تعالی دعا میکنم که ترا
از ضغطه قبر کفایت کند و حضرت فاطمه روزی گفت که یا رسول الله من میخواهم
که این کنیز خود را در راه خدا آزاد کنم حضرت فرمودند که اگر چنین کنی بعوض هر عضوی
از این کنیز عضو تو از آتش جهنم نجات یابد پس چون فاطمه بیمار شد حضرت را وصیت
نمود که آنحضرت خادم او را آزاد سازد و چون زبان فاطمه بند شد به پیغمبر خدا اشاره

مینمود که آنحضرت وصیت او را و ربیاب قبول فرماید پس حضرت قبول
فرمودند وصیت او را پس بعد ازین روزی جناب امیر المؤمنین گریان پیش
رسول خدا آمدند آنحضرت فرمودند ما یبکیک چه چیز موجب گریه تو شده فقال
ماتت امی پس حضرت امیر گفت که مادر من مرد فقال رسول الله
اُمّی والله جناب سید المرسلین صلعم فرمودند که والله مادر من مرد و قام صلی الله
علیه و آله مسرعاً حتی دخل فنظر الیها و بکی و برخواست و بزودی
تمام داخل خانه گردید [illegible] طرف فاطمه بنت اسد نگاه کرده گریست و زنان را امر فرمود
که او را غسل دهند [illegible] فارغ شوند هیچ کلمه مگویند و مرا خبر کنید پس چون زنان
از غسل جناب فاطمه بنت اسد فارغ شدند آنحضرت را خبر کردند پس آنحضرت قمیصی که در
آنحال پوشیده بود عطا فرمود و گفت که آن مقدسه را در آن دفن کنند و با مسلمانان
فرمود که هرگاه امروز از من کاری برخلاف معهود مشاهده کنید از آن سوال کنید
پس هرگاه از تکفین آنحضرت فارغ شدند پس جناب پیغمبر خدا جنازه را برداشتند
تا بقبر رسانیدند و جنازه را بالای قبر گذاشته خود داخل قبر گردیدند و در آن قبر خوابیدند
بعد از آن حضرت فاطمه را داخل قبر گردانیدند پس حضرت تا دیر از قبر و داوردن
با حضرت فاطمه راز گفت و فرمود ابنک ابنک بعد از آن بیرون آمد و قبر آنحضرت را
درست کردند و بر سر قبر سر فرود آورده فرمودند لا اله الا الله اللهم
انی استودعها ایاک پس چون برگشتند مسلمانان عرض نمودند که امروز چیزی

چند از جناب حضرت مشاهده نمودیم که قبل ازین ندیده بودیم فقال الیوم فقد
بر ابیطالب که بحال او دسبب مردمان فاطمه ازین منقطع گردید انّه کانت
لم یکن عندها لشیء فتؤثرنی به علی نفسها واولدها اگر نزد
فاطمه خیری می بود مرا بر ذات خود و بر اطفال خود اختیار مینمود وانی ذکرت
القیمة وان الناس یحشرون عراة بدرستی که من روزی ذکر قیامت کرده
بودم وگفتم که در روز قیامت مردمان برهنه محشور خواهند شد فقالت واسوتاه
پس فاطمه از بحرف من بفریاد آمد که وای از رسوای آن روز پس ضامن شدم که حق تعالی
او را بالباس محشور سازد و من روزی ذکر کردم ضغ [illegible] ت وامی بر ضعف او نالید
من پس من ضامن شدم که از ضغطه قبر حق تعالی او را کفایت کند و از بخه است
که من تقمیص خود کفن کردم و در قبر او خوابیدم وانکببت علیها فلقنتها ما تسأل عنه
و خود را بر رو افکندم و تلقین او کردم از جواب آنچه از آن فرشتگان سوال کردند پس
بدرستی که اول از رب او سوال کردند پس وجواب باصواب داد وسئلت عن
رسول الله فاجابت و سوال کردند از امام او پس او در جواب گفتن اندکی بند شد
پس من گفتم امام تو پسر تست پوشیده نماند که از مجدیث ظاهر میشود که منکر و نکیر
در قبر سوال میکنند که وقت امامت او رسیده باشد و نتایید این سوال مخصوص کسانی
باشد که علم امامت او در روز دنیا داشته باشند تا تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید
و هم احتمال دارد که این سوال مخصوص فاطمه باشد تا موجب مزید اظهار فضیلت او

و پسر او بر اصحاب پیغمبر کرد و والله یعلم بند شدن فاطمه در جواب بستر است
با اینکه فاطمه را علم با امامت حضرت امیر حاصل نبود مگر اینکه بگوییم که علم حاصل بود لیکن وجه
تأمل فاطمه عدم حصول وقت امامت باشد زیرا که دانسته باشند که تا آن وقت برسد
حکم با امامت آنحضرت جایز نباشد پس حضرت تقیه کرده باشند که چنین نسبت به پسر تو
لکن هم امام نیست که وقت نفاذ احکام آنحضرت بسبب جود پیغمبر رسیده باشد و
مؤید این است قول النبی صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیه و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده‌اند که روزی
عباس بن عبدالمطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در برابر
کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد و بحضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه نه ماهه حامله بود و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر کعبه ایستاد
و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده‌ام بتو و بهر پیغمبری
و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کرده و تصدیق کرده‌ام بگفتهای جد خود ابراهیم
که خانه کعبه بنا کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق آنکسیکه اینخانه را بنا کرده است
و بحق فرزندی که در شکم من است و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده
است و یقین دارم که او یکی از آیات و جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من
ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که

دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار
درست شد باذن خدا و چون خواستیم در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد
دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز اندرون خانه ماند و اهل مکه در کوچها
و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت نقل میکردند و تعجب مینمودند
و چون روز چهارم شد خانه در همانجا گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی
مرا برگزیده از میان خلق خود و تفضیل داده مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که برگزید
آسیه دختر مزاحم را او عبادت کرد حق تعالی را پنهان [illegible] ادة حق تعالی در آنجا
سزاوار نبود مگر در حالت ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت
عیسی علیه السلم را بر او آسان کرد و جنبانید در بیابان درخت خشکی را جنبانید و رطب تازه
فرو ریخت برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بهتر جمیع
زنان عالمیان که پیش از من گذشتند زیرا که من فرزند آوردم و در میان خانه برگزیده او
و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم
که بیرون آیم و در هنگامی که فرزند برگزیده بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا
ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خدا و منم علی اعلی
و او را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود بخشیدم و نام او را
از نام مقدس خود اشتقاق نمودم و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم

متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانهٔ من و بتها را خواهد شکست
و آن بتها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد
و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر برگزیدهٔ من از جمیع خلق محمد که رسول منست و او وصی
او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسیکه فرمان
او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود دید شاد شد
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر او سلام کرد و گفت یا السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا اَبَتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ چون او را بخانه آوردند
حضرت رسول در آمد و حضرت امیر المؤمنین را برگرفت و در دامن خود گذاشت
و چون نظر حضرت امیر بر جمال بی مثال حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد
شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
پس بقدرت حق تعالی شروع کرد تلاوت سورهٔ مؤمنان قَدْ اَفْلَحَ المؤمنون
الذین فی صلواتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود که
تحقیق که رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات را بعد از این خواند
اُولٰئِكَ هُمُ الوارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الفِردَوسَ هُم فِيهَا
خَالِدُونَ پس حضرت رسول ص فرمودند که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی
و از علم و حکمت با ایشانی میرسانی و بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت
می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد را گفت بردو حم

او خمزه را بشارة ده بولادت او فاطمه گفت چون بروم او را شیر که خواهد داد حضرت
فرمود که تو دهن او را ابیرات میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت
و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین ع جاری شده
باین سبب این روز را روز تروه گفتند و چون فاطمه بنت اسد برگشت دید که
از علی ابن ابی طالب نوری بجانب آسمان ساطع است که اطراف آسمان را روشن
گردانیده است پس آنحضرت را بعادة اطفال دیگر در میان جامه پیچیده بست
آنحضرت بقوة ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه
محکمتر آورد آنحضرت را با آن جامه پیچید و باز آنحضرت قوة کرد [illegible] باره کرد [illegible] چنین در دو جا
و سه جامه و چهار جامه آنحضرت را بست پس شستر جامه [illegible] حاضر کرد و آنحضرت را در آنجامه
پیچید پس نوشت محکم بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا بقوه ربانی همه را از هم درید و
بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را
بدرگاه حق تعالی تضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود ابتهال و میل نمایم ابو طالب
چون اینحالت را مشاهده نمود گفت که دست از و بردار که کار عجیب است مانند فرزندان
دیگر نیست چون روز دیگر رسول خدا نزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از و بگرفت و در
دامن گذاشت و باز آنحضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی
کرد و اشاره نمود که آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت
که بحق خداوند کعبه که حضرت رسول ص را شناخت و باین سبب آنروز را روز غدیر

گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسول خدا را شناخت چون
روز سیوم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای
ولیمه پسر من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو را از برای طعام مردم ذبح کرد و اهل
مکه را از آن طعام خورانید و ندا کرد در میان مردم که هر که از طعام فرزند من علی
تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی
سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمه تناول
نماید پس این سبب از روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و از اعیاد گردانیدند و قربانی در آن
روز مقرر شد و در آن روز سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی ساله
بوده است و از [illegible] ر دوستی پیدا است و میفرمود که گهواره او را نزدیک
خوابگاه من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را می شست
و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را می جنبانید و در بیداری
با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من
و ولی و یاور من برگزیده و ذخیره من و پشت پناه من و وصی و شوهر دختر من و
امین بر وصیتهای من و جانشین من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت
و در کوه ها و دریاها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بگوش هوش
او میخواندند اکثر علمای اهل اسلام روایت کرده اند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه
و آله قبل مبعث میان قریش قحطی شدید اتفاق افتاد و حضرت ابوطالب را

عیال بسیار بود پس پیغمبر خدا بحمزه و عباس گفت که حضرت ابو طالب عیال بسیار دارد
پس بیائید که بعضی از عیال او را کفایت کنیم پس جناب پیغمبر معه سرد و عم خود رفتند و مرکوز
خاطر خود را بحضرت ابو طالب گفتند حضرت ابو طالب گفت عقیل را پیش من
بگذارید و دیگر کسی را که خواسته باشید ببرید پس حضرت حمزه جعفر طیار را گرفت و آنحضرت
پیش عم بزرگوار خود ماند تا وقتی که عم آنحضرت بدرجه شهادت رسید و حضرت عباس
طالب را گرفت و تا جنگ بدر او پیش حضرت عباس بود و بعد از آن مفقود گردید
و پیغمبر خدا حضرت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهما را گرفتند و در آن وقت
حضرت امیر شش ساله بودند پس جناب پیغمبر خدا و حضرت خدیجه بوجه احسن پرورش
آنحضرت در کنار خود کردند زیاده از آنچه که حضرت ابو[illegible] [illegible]حضرت فاطمه پیغمبر خدا را
پرورش نموده بودند و آنحضرت پیش پیغمبر [illegible] [illegible]بودند تا آنکه جناب رسالتمآب از دنیا
مفارقت نمود و لقی علی بعده و جناب پیغمبر خدا نهایت شفقت بر آنحضرت از
طفولیت داشتند و از ابن مسعود مرویست که روزی پیغمبر خدا دست حضرت امیر را
گرفته می بوسیدند پس من عرض نمودم که منزلت علی تو چقدر است حضرت فرمودند
بقدر آنچه منزلت من نزدیک خداست از عایشه منقولست که گفت دیدم رسولخدا که
حضرت علی ابن ابیطالب را گرفته می بوسید و میگفت فدائیو با دپدر من ای آنکه بعد
از من تنها شهید خواهی شد و هم در مناقب باسنادیکه در آن مسطور است از
جناب امیر المومنین منقولست که کسی بو رهدیه فرستاد بخدمت رسولخدا پس

حضرت پوست آن را برطرف کرده در دهان گذاشت شخصی گفت که بدرستی که
تو دوست میداری علی را حضرت فرمود که آیا تو نمیدانی که علی از من است و من از علی ام
و از ابی رافع منقولست که پیغمبر خدا وقتی که می نشست و در وقت برخواستن بر دست هیچیک صحابه
غیر علی تکیه نمیکرد و بر صحابه معلوم بود پس هیچکس اراده دست گرفتن آنحضرت نمیکرد
و بعضی روایت کرده اند که پیغمبر خدا که می نشست تکیه بر حضرت امیر کرده می نشست و
وقتیکه برمیخواست دست خود را بر حضرت امیر میگذاشت برمیخواست در کشف الغمه
از عبد الله بن عباس منقولست که روزی من و پدرم عباس نزد پیغمبر خدا نشسته بودیم
که حضرت علی ابن ابی طالب داخل گردید پس آنحضرت بر پیغمبر خدا سلام کرد و آنحضرت
جواب گفتند و بسیار خوشحال شد و برخواستند و معانقه کردند و میان دو چشم
حضرت را بوسیدند و بجانب دست راست خود نشانیدند پس عباس گفت یا رسول الله
علی را دوست میداری پیغمبر خدا فرمودند که قسم بخدا که من علی را بسیار دوست میدارم
بدرستی که حق تعالی ذریت هر نبی را در پشت او قرار داده و ذریت مرا در صلب علی قرار
داده و هم در ان کتاب از ام عطیه منقولست که پیغمبر خدا حضرت امیر را در جنگی فرستادند
و در انوقت دیدم که پیغمبر خدا دست بر داشته دعا کردند که خداوندا مرا زنده دار
تا من علی را باز ببینم از عبد الله بن عمر منقولست که شخصی از پیغمبر خدا پرسید که در شب
معراج بکدام لغت حق تعالی با تو تکلم نمود حضرت فرمودند که بلغت علی ابن ابی طالب
پیغمبر خدا فرمودند که پس مرا در انوقت الهام شد که گفتم خداوندا تو با من تکلم مینمایی

یا علی دست که با من تکلم میکند حق تعالی در جواب فرمود که ای احمد انا شی لا کالاشیا لا اقاس بالناس و لا اوصف بالشبهات یعنی مثل دیگر چیزها نیستم من کسی شباهت ندارد خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک ترا پیدا کردم از نور خود و علی را از نور تو و من بر سر قلب تو نظر دیدم و دانستم که هیچکس نزدیک تو محبوبتر از علی نیست پس بزبان او گفتگو کردم تا که قلب تو مطمئن شود از عایشه مرویست که گفت روزی پیغمبر خدا در خانه من بودند که کسی در را کوبید پس پیغمبر خدا فرمود که برخیز و دروازه را برای پدر خود وا کن پس من در را گشودم و پدر من داخل گردید و بر حضرت سلام کرد او را جواب [illegible] از جای خود حرکت نکرد بعد از آن بار کسی در را کوبید پس پیغمبر خدا فرمود [illegible] در را برای عثمان بگشا پس دروازه را گشادم و عثمان داخل گردید و سلام گفت پیغمبر خدا جواب سلام گفت و از جا حرکت نکرد پس باز کسی در را کوبید حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله خود برخواست و دروازه را گشود دیدم که علی ابن ابیطالب است پس او را داخل خانه کرد و دیر باز او مشوره کرد بعد از آن تا دروازه بمشایعت آنحضرت بیرون آمد پس من عرض کردم که موجب این چیست که برای پدر من و عثمان این قسم سلوک نکردی که بعلی ابن ابی طالب کردی پیغمبر خدا فرمود که چون ابوبکر داخل گردید جبرئیل بر سر دروازه بود مرا منع کرد که از جا خیزم و هرگاه علی ابن ابی طالب آمد پس ملائکه باهم نزاع کردند که سبقت نمایند در باب کشادن دروازه برای علی ابن ابی طا[لب]

پس من خود برخواستم و دروازه کشادم و میان ملایکه اصلاح کردم و او را نزدیک خود
نشانیدم مطابق آنچه با آن از جناب خدا مامور بودم پس فرمود که اینرا از من نقل کن و بدا
بر شخصی که بطریق من باشد و حضرت علی ابن ابی طالب را دوست داشته باشد چون
وفات میکند حق تعالی را ملاقات میکند و حالتیکه هیچ حساب بر او نباشد در مناقب از
ابن منصور مرویست که وقتی که علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه سوار میشد پیغمبر
خدا تعویذ بر او میخواند و در سن او را جمع کرده اندرون زین میکرد و جناب حضرت امیر
در نهج البلاغه میفرمایند انا وضعت بکلکل العرب یعنی که کفار عرب را ذلیل کردانیدم
و کثرت نواحم قرون ربیعه و مضر و شکسر کردانیدم نزوتازگی قبیله ربیعه مضر را و قد
علمتم موضعی من رسول الله بالقرابته القریبه والمنزلة الخفیفه
و بدرستی که شما میدانید قرابت قریبه مرا که با رسولخدا داشتم و قرب و منزلتی که مرا
با آنحضرت بود وضعنی فی حجره و انا ولید در کتاب خود مرا تربیت نمود یضمنی
الی صدره مرا بسینه خود منضم کردانید و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده
و مس میکرد مرا جسد او بشام من میرسانید ریح طیب خود را و کان یمضغ
الشیء ثم یلقمنی و بود آنحضرت که در دهن خود چیزی مضغ نموده مرا میخورانید
بعد از آن میفرمایند و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه و بدرستی
که بودم من که در دنبال حضرت میکشتم چنانچه که بچه شتر تبعیت مادر خود میکند در مناقب
باسناد او از جناب امام محمد باقر علیه السلم منقولست که آیه و ارکعوا مع

الرّاکعین در باب پیغمبر خدا و حضرت امیر نازل شده است و پیغمبر خدا و حضرت
اول کسی بودند که نماز کردند و این حال روایت نموده که حضرت گفت که خداوندا
من نمی شناسم بنده را از این امت که قبل از من پیغمبر ترا عبادت کرده باشد
در خصال مسطور است که جناب امیر المومنین صلوات الله علیه فرمودند در جواب
یهودی که از خصلت اوصیای آنحضرت سوال نموده بود فرمودند که ای یهودی
حق تعالی مرا امتحان کرده در حیات محمد در هفت چیز پس مرا حق تعالی در هر یکی
از اینها اطاعت کننده یافت و من این را از راه فخر نمیگویم پس یهودی پرسید
که دیگر کدام کدام چیز یا امیر المومنین حضرت فرمود اما اول اینها پس اینست که وقتی که پیغمبر
خدا مبعوث گردید من صغیر السن بودم و خدمت [illegible] در اندرون خانه میکردم
و چون بیرون می آمدم مرا امر که میفرمودند بجا می آوردم پس چون پیغمبر خدا خورد و
بزرگ اولاد عبد المطلب را بطرف شهادة لا اله الا الله دعوة نمود همه امتناع
و انکار نمودند و آنحضرت را ترک کردند و از آنحضرت پرهیز مینمودند پس در آن وقت
من بسرعت تمام اجابت رسول خدا کردم بر حالت تنهائی و در حالتیکه مطلقا
در دل من در نبوة آنحضرت شکی و ریبی نبود پس این حال گذشت که غیر از من و خدیجه
بنت خویلد کسی بوحدانیت حق تعالی و به نبوت آنحضرت یقین ننمود پس آنحضرت
رو بطرف اصحاب خود التفات نموده فرمودند که آیا من راست میگویم
همه شهادت دادند که راست گفتی ای امیر المومنین بسند بسیار از ابوسعید خدری

روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله

نشسته بودم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار و حذیفه و ابو الهیثم

بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن وائله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار

اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد

یا رسول الله میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی

چند که ما را باندوه میآورد حضرت فرمود که چه میگویند گفتند در حق برادر و پسر عم من

میگویند علی را چه فضیلت در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت

او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و ازین مقوله سخنان باطل میگویند حضرت

فرمود که بخدا [illegible] آیا نشنیده که در کتابهای گذشته نوشته است

که حضرت ابراهیم را پدرش از [illegible] پنهان داشت و مادر او بر میان تلی چند در

کنار نهری که آن را حَزران میگفتند و بعد از طلوع آفتاب آنحضرت متولد شد

و چون بزمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت

الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش اینحال را مشاهده نمود

ترسید و از پیش گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در

همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجت تمام

کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و دیگر میدانید که موسی بن عمران در زمانی

متولد شد که فرعون در طلب او بوده و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و پسران را

سر میبرید چون موسی علیه السلم متولد شد بمادرش گفت که مرا در تابوت بگذار و تابوت را
بدریا افکن مادرش از سخن او ترسید گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت
که مترس حق تعالی بزودی مرا بتو خواهد گردانید پس مادر موسی گفته او موسی را در صندوقی
گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت سقا در روز بروایتی
هفت ماه چیزی نخورد و ننوشید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی
در قرآن یاد فرموده است و در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی
او اشاره کرد در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله اتانی الکتاب
وجعلنی نبیا بعد از سه روز ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری با و داد و او را
وصیت بنماز و زکوة کرده بود و بعد از آن پیغمبر خدا احوال ولادت خود و حضرت امیر ع
و مشغول بودن آن نور بر وجه تفصیل تمام فرمودند بحیثیتکه بوجه احسن سخنان جماعتی که [illegible]
عدم اعتبار اسلام حضرت امیر حرفها میگفتند دفع گردید در کتاب اعلام الوری از انس
بن مالک مرویست که روزی پیش جناب سید المرسلین حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما
آمدند پس پیغمبر خدا موجب آمدن آنحضرت را استفسار نمود حضرت فرمود که آمده ام
بزیارت شما پس حضرت رسول فرمودند که این جبرئیل است که مرا خبر میدهد که بدرستی که الله تعالی
تزویج کرده است ترا بفاطمه و گواه گرفت تزویج فاطمه چهل هزار ملک را و فرمود الله تعالی
بدرخت طوبی را که نثار کند بر فرشتگان در و یاقوت پس مبادرت کردند بگرفتن آنها
حور العین و چیدند آنها را در طبقهای در و یاقوت از همان نثار بهم هدیه میفرستند

باهم یکر تا روز قیامت و در کشف الغمه روایتی در باب تزویج حضرت امیر با حضرت فاطمه
صلوات الله علیهما مسطور است که حاصل بعضی از آن اینست که در شب زفاف
پیغمبر خدا حضرت فاطمه و حضرت امیر را نزد خود طلبید و حضرت امیر را از جانب راست
و حضرت فاطمه از جانب چپ بسینه خود چسپانید و چشمهای هر دو معصوم را بوسید
و حضرت فاطمه را حواله حضرت امیر علیه السلم نمود و فرمود یا علی نعم الزوج
زوجتک بعد از آن بحضرت فاطمه فرمود یا فاطمه نعم البعل بعلک
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و خود در میان هر دو معصوم شده
تا خانه که برای او مهیا گردانیده بودند تشریف فرمان شدند چون هر دو
معصوم را اب ون آمده هر دو بازوی در دروازه را گرفتند
طهرکما الله وطهر نسلکما پاک گرداند الله تعالی شما را
و پاک گرداناد نسل شما را انا سلم لمن سالمکما و حرب لمن حاربکما
من صلح کننده ام با کسیکه از شما صلح کند و جنگ کننده ام با هر که با شما اراده
جنگ کند استودعکما الله و استخلفه علیکما
شما را بخدا سپردم و او را بر شما خلیفه گردانیدم حضرت امیر فرمودند که بعد از آن
سه روز پیغمبر نزد ما نیامدند چون صبح روز چهارم گردید آنحضرت تشریف آوردند
و قبل از آنکه در حجره داخل شدند از اسما بنت عمیس ملاقات کردند پیغمبر خدا از او پرسیدند
که تو برای چه درینجا ایستاده و حال آنکه در حجره مرد است پس اسما بنت عمیس گفت

پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که دختران تنهای زفاف محتاج میباشند
بطرف زنی که تعاهد امور ایشان نماید پس من ایستاده ام تا حاجتهای حضرت
فاطمه را روا کنم پس در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که یا اسما
حق تعالی حاجتهای دینی و دنیوی ترا روا کند و در بعضی روایت
چنین وارد شده است که در آن وقت اسما بنت عمیس گفت که یا رسول الله
صلی الله علیه و آله من نزدیک وفات خدیجه علیها السلام حاضر بودم و او
میگریست پس گفتم آیا تو گریه میکنی و حال آنکه تو سیده زنان عالمی و زوجه پیغمبری
و پیغمبر ترا بشارت داده است به بهشت پس حضرت خدیجه در آن حال گفت که من
برای این گریه میکنم لیکن زنان را لابدی میشود از زنی که جهت نهانی ورا در
شب زفاف بر او در و استعانت ... حوایج خود و فاطمه صغیر السن
است و میترسم که در شب زفاف که بعد از من کسی متولی امور او نشود پس
من در آن وقت گفتم ای سیده من اگر زنده ماندم قایم مقام تو خواهم بود پس ازینجاست که حاضرم
پس پیغمبر خدا گریست و فرمود که یا اسما او فقت فقلت نعم والله پس حضرت
در حق من دعا کرد و جناب حضرت امیر میفرمایند که آن شب من و زنان بودند و من
و فاطمه تحت عبا خوابیده بودیم پس ما وقتی که مکالمه رسولخدا صلی الله علیه و آله
و اسما را شنیدیم اراده کرده ایم که برخیزیم فقال بحقی علیکما
لا تفترقا حتی ادخل علیکما لا تفترقا حتی ادخل علیکما

شما را قسم میدهم بحق خدا که از جای خود برنخیزید تا بر شما داخل شوم پس ما بحسب الامر
بحال خود بودیم تا رسول خدا صلی الله علیه وآله بر ما داخل شد و بر بالای بالش نشست و هر دو
پاهای مبارک خود را در میان من و فاطمه کردانید پس من پای راست مبارک را
بسینهٔ خود چسپانیدم و حضرت فاطمه پای چپ را تا از سرما پاهای مبارک
برطرف شود چون پاهای حضرت گرم شد فرمود که یا علی کوزهٔ آبی بیار پس من چون
آب را آوردم قدری از آب دهن خود را در آن انداخت و آیات کتاب خدا را
بران خواندند و گفتند یا علی قدری ازین بخور و قدری بگذار چون چنین کردم
باقی آب را بر سر و سینه می پاشید و فرمود اذهب الله عنک الرجس
یا ابا الحسن وطهرک تطهیرا بعد از ان فرمودند که آب باز بیار من آوردم
باز چنین کرد و بر [illegible]طمه علیها السلام داد و فرمود که قدری بخور و قدری
بگذار چون چنین کرد باقی را بر رو و سینهٔ حضرت فاطمه علیها السلام پاشید و
فرمود که اذهب الله علیک الرجس وطهرک تطهیرا و مرا فرمود
که اندکی بیرون حجره شو چون خلوت شد پرسید که چگونه است حال تو ای دختر من و
چگونه دیدی حال زوج خود حضرت فرمود که بهتر است زوج من لیکن زنان قریش
نزد من آمدند و گفتند که پیغمبر ترا با مرد محتاج تزویج کرد که هیچ مال ندارد
پس پیغمبر خدا فرمود که ای دختر پدر تو محتاج نیستی و نه شوهر تو و بدرستی
که بر من خزاین زمین و طلا و نقره را عرض کردند پس من اختیار کردم خیر را

که نزد یک پروردگار منت ابد جهت من اگر تو بدانی آنچه پدر تو نوشته اند مرا اینه و بنا شد تو
بسیار خیر می نمود والله ابد جهت من مرکز در باب تو تقصیر نکردم بدرستی که تزویج
نمودم شخصیکه در اسلام سابق تر است و از همه عالم تر است و حلم او از همه عظیم تر است
ای دختر من بدرستی که حق تعالی تمام اهل زمین را التفات نمود پس جمیع انها دو
شخص را برگزید یکی را پدر تو گردانید و دیگر را شوهر تو و فرمود که نعم الزوج
زوجك لا تعصی له امرا یعنی در هیچ امر نافرمانی او مکن حضرت امیر
فرمود بعد از آن مرا طلبیدند چون داخل شدم فرمودند که تلطف و مدارا کن با زوجه
خود پس بدرستی که آنچه موجب سرور منست و موجب غم او موجب غم منست و شما
مرد و زن را بخدا سپردم و خدای تعالی را بر شما خلیفه کردانیدم پس حضرت فرمود
که والله من او را هرگز غضب نکردم و اکراه نکردم بر هیچ امری تا حق تعالی او را
طلبید و او نیز مرا در غضب نیاورد و نافرمانی من نکرد و هر گاه من بطرف فاطمه
نظر میکردم جمیع غمها و غصه های من بطرف میشد پس چون پیغمبر خدا خواست
که از آنجا برخیزد حضرت فاطمه گفت که ای پدر من مرا طاقت نیست که کار تمام خانه
کنم برای من خادمه بگیر پس پیغمبر فرمود که آیا نمیخواهی که ترا بهتر از خادم چیزی
دهم پس امیر گفت بفاطمه که بگو بدهی گفت بلی پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که تسبیح کن خدای خود را هر روز سی و سه مرتبه و حمد کن خدای را
سی و سه مرتبه و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو

وعظ روز جمعه معظم رجب

سنه یکهزار و دو صد و یک هجری نبوی صلی الله علیه و آله بر کاه بعضی از احوال جناب امیر المومنین
در جمعه گذشته بمعرض بیان آمده امروز به تتمه آن می پردازد پس امروز
بباید دانست که فرزند جناب امیر المومنین ع که از بطن جناب سیده
نساء العالمین بهم رسیدند منحصر در چهار فرزند بودند امام حسن و امام حسین
و زینب کبری و زینب صغری که کنیت او ام کلثوم است و بنا بر قول سقط
شدن حضرت محسن پنج فرزند و جملگی اولاد حضرت امیر المومنین ع بنا بر آنچه که
در اعلام الوری مسطور است بیست و هفت فرزند میشوند که از اینها است
محمد که کنیت او ابو القاسم بود و مادر او خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه
ایشان از بعضی روایات مستفاد میشود که جناب سید المرسلین صلی الله
علیه و آله بحضرت امیر وصیت نموده بودند که در وقتی که ترا از خوله فرزندی
بهم رسد او را مسمی بنام من گردان و کنیت مرا بکنیت من گردان و فرقه کیسانیه محمد
بن حنفیه را امام واجب الاطاعت خود دانسته اند و متمسک ایشان
در این باب اینست که حضرت امیر در جنگ بصره رایت خود را بمحمد داده
و هم در او صفین بوده است ابن حنفیه و اینها را زعم اینست که محمد بن
حنفیه نمرده و او غایب است خروج خواهد کرد و مهدی این امت است
و ضعف کلام اینها مخفی نیست از جعفر بن مختار منقولست که جانان سراج
روزی بخدمت حضرت صادق ع آمد حضرت از او پرسیدند که اصحاب تو

در باب محمد بن حنفیه که میگویند که زنده است و حق تعالی او را روزی میرساند
حضرت فرمودند که پدرم از من نقل نموده که من از جمله آنها بودم که در غسل
محمد بن حنفیه بعبادت رفته اند و بعد از مرگ او چشمهای او را بهم گذاشتند
و در قبر دفن کردند و در حضور آنها زنان او بعقد دیگران درآمده اند و ترکه او را
قسمت نموده اند حنان گفت که یا ابا عبدالله مثل محمد بن حنفیه مثل عیسی است
که امر او را بر مردمان مشتبه ساخته از اعدای او ساخته شده از دوستان او و تو
گمان میکنی که پدرم دشمن عم خود باشد گفت نه پس حضرت فرمودند که ای حنان
شما از آیات الهی اعراض نموده اید قال الله تعالی سنجزی الذین یصدفون
عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون و هم از جمله
اولاد امجاد آنحضرت حضرت عباس و [illegible]ن و عبدالله است که همه
ایشان با برادر بزرگوار خود در کربلای شربت شهادت چشیدند و حضرت
عباس را ماه میگویند و هم سقا مینامند بجهة آنکه آب را از شط فرات برای برادر
بزرگوار خود در مشک پر کرده روانه گردیده بود و در بعضی احادیث ظاهر
میشود که دفعه اول که رفته آبرا به تشنگان رسانیده و در وقتیکه حضرت عباس
بدرجه شهادت رسید از عمر شریف او سی و چهار سال گذشته بود و حضرت
عبدالله بیست و پنج سال و جعفر نوزده ساله بوده و مادر ایشان ام البنین
بنت حرام ابن خالد است و هم از جمله فرزندان حضرت محمد اصغر که کنیت

و ابوبکر بوده و عبدالله است که ایشان نیز در کربلا بسعادت شهادت رسیده‌اند
و مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و از فرزندان آنحضرت یحیی است
که از بطن اسماء بنت عمیس است و او در حال طفولیت در حضور پدر
بزرگوار خود فوت گردید و عبدالله و عون پسران جعفر و محمد پسر ابی بکر برادر
مادری یحیی میشوند که اسماء اول در حباله جعفر بود و بعد از آن بعقد ابی بکر
و بعد از آن حضرت امیر او را بعقد خود در آورده اند و ام الحسن و رمله هم
از دختران آنحضرت است و مادر او ام سعید بنت عروه است
و اسامی باقی اولاد اناث نفیسه که کنیت او ام کلثوم صغری است و زینب
صغری و رقیه صغری او و ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و جمانه و ام سلمه و میمونه
و خدیجه و فاطمه و حضرت زینب کبری در عقد عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
بودند و از بطن ایشان است علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم
و در باب عقد حضرت ام کلثوم اختلاف شده صاحب اعلام الوری گفته
که اما ام کلثوم پس او را خلیفه ثانی در عقد خود آورده و اصحاب ما ذکر
کرده اند که این نکاح واقع نشده است مگر بعد مدافعت بسیار و امتناع
شدید تا اینکه حضرت امیر علیه السلم ملجا شده اند و امر حضرت ام کلثوم را
تفویض کردند بعم خود حضرت عباس پس حضرت عباس ام کلثوم را بخلیفه ثانی
تزویج نموده اند پوشیده نماند که در باب نکاح ام کلثوم در قلوب اکثر

تتبعه عوام خلجان واقعه می شود که مخالفین در اکثر اوقات بر سبیل طعن میگویند
که اگر خلیفه ثانی را بهره از ایمان نبود چنانچه مزعوم شماست لازم می آید که حضرت امیر
علیه السلام با وجود عصمت دختر خود را بکافر داده باشد لهذا بخاطر قاصر رسید
که انچه علمای اعلام درین باب نوشته باشند بمعرض بیان آرد شیخ مفید گفته
که خبر تزویج دختر جناب امیر المومنین بخلیفه ثانی بثبوت نرسیده چه این روایت
از زبیر بن بکار مرویست و او معتبر نبود و از جمله دشمنان امیر المومنین صلوات الله
علیه بود و او را در نقل این حدیث اختلاف و اضطراب واقع شده چه گاهی
این حدیث را روایت میکند که حضرت امیر خود متولی این امر شده و گاهی
میگوید که این عقد عباس شده و گاهی ... بانکه باجبار شده
و گاهی میگوید ام کلثوم خلیفه پسری ... او زید بود و بعضی
از ایشان میگویند که از زید بن عمر عقب نماند و بعضی میگویند که مقتول شده
و بعضی میگویند که پس از قتل زید مادرش زنده بود و هرگاه حقیقت حال
چنین باشد پس حدیث از معرض اعتبار ساقط باشد و بالفرض اگر این خبر
صحیح باشد پس میگوییم که بنا نکاح اسلام ظاهریست که عبارت از شهادتین
و نماز کردن طرف کعبه باشد هرچند افضل آنست که نکاح با کسی واقع شود
که مومن باشد دیگر و هست که هرگاه ضال باشد لیکن هرگاه ضرورت داعی باشد
کراهت برطرف میشود و حال حضرت امیر چنین بود چه آنحضرت مامون نبود

از اینکه در صورت عدم تزویج هلاک نفوس و زوال عرض و ابرو شود و این

تزویج حضرت امیر علیه السلم عجیب تر از قوم لوط نیست جائی که حق تعالی

از زبان لوط پیغمبر نماید که هولاء بناتی هن اطهر لکم یعنی حضرت لوط

بکفار قوم خود خطاب فرمود که دختران من برای شما بهتر اند بعقد خود

در آورید و معلوم است که پیغمبر خدا دو دختر خود را تزویج دو کافر داد که آنها

بت پرست بودند یکی از آن عتبه بن ابی لهب بود و دویم ابو العاص بن

بن الربیع بود انتهی محصل کلامه و سید مرتضی گفته است که تزویج ام کلثوم

با خلیفه ثانی باختیار حضرت امیر واقع نشده است و احادیث بسیار موید قول خود ذکر

نموده و هرگاه باختیار حضرت امیر این امر واقع نشده باشد محل اشکال

نیست بعد از آن گفته است که علاوه اینست که بالفرض اگر باختیار هم

باشد عقل بر اقبح نمیداند که نکاح با مخالفین جایز باشد بلکه عقل تجویز

میکند که حق تعالی مباح سازد برای ما نکاح کردن را با کفار چه قباحت

نکاح با کفار عقلی نیست مثل قباحت ظلم و قتل نفس و امثال آن و چگونه

عقلی باشد و حال اینکه معلوم است که پیغمبر خدا دختران خود را

بکفار تزویج کرده و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس چه قباحت است

در اینکه جناب امیر علیه السلم تزویج نمایند دختر خود را بکسیکه بظاهر مسلمان

باشد انتهی محصل کلامه و جوابی که بوجه احسن قلع ماده اشکال کند و مقبول

خواطر صاحبان عقل سلیم باشد اینست که تکلیف پیغمبران و اوصیای

ایشان مثل تکلیف دیگران نیست و از اینجاست که بعضی چیزها مخصوص

پیغمبر و اوصیای ایشانست و اخبار بسیار وارد شده که جناب حضرت امیر

و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر بابی که بعمل آورده اند

مأمور بوده اند مطابق آنچه که ایشان را امر کرده اند بعمل می آورند و از آنجمله

حدیثی است که کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلم روایت

کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم جعفر صادق علیه السلم پرسیدم

که آیا چنین بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه

رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت بر او [illegible] د و او می نوشت

و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بود [illegible] ت صادق علیه السلم ساعتی

ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی چون وقت وفات

آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته بمهر کرده شده

با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون

کنند آنهارا که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه

تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو گواه بگیرد ما را بر آنکه نامه باو سپردیم

و او ضامن شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که

هر که در آنجا بود بیرون کردند بغیر از علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و فاطمه

در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا و میفرماید که این نامه آنچیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن
عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو
ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد فارتعدت
مفاصل النبی صلی الله علیه و آله حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل
شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی بلرزید و قال یا جبرئیل
ربی هو السلام و منه السلام و الیه السلام و گفت ای
جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها
و بسوی او برمیگردد و همه سلامتیها راست گفته است پروردگار من
و وفا بعهد خود نموده است بده نامه را پس حضرت نامه را بآنحضرت
داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نامه را بدهد پس پیغمبر خدا
بآنحضرت داد و فرمود که بخوان فقره و حرفا حرفا پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من
و شرطی است که بر من گرفته و امانتی است از و نزد من و من رسانیدم
از و آنچه خیرخواهی است بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا کردم حضرت امیر
فرمود که گواهی میدهم ای پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت
کردی و خیرخواهی است نمودی و تصدیق مینمایم آنچه گفتی

وگواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت من نیز از

برای سر و برانچه که گفته اید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی

گرفتی وصیت مرا و شناختی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من وفا کنی بر عهد و

در آن نامه نوشته است حضرت امیر فرمود که فقال علی نعم علی ضمانها

وعلی الله قوة و توفیقی بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست

که مددکاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

که یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم و چون روز قیامت نزد من آئی گواهی دهند که حجت

بر تو تمام کردم حضرت امیر فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که

جبرئیل و میکائیل با ملایکه مقربین که با ایشان آمد[illegible]اند و میان من و تو حاضر شوند گواه

بر من و ایشان را گواه میگیرم پدر و ما[illegible]م فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه

و آله ایشان را گواه گرفت وکان فیما اشترط علیه النبی بأمر

جبرئیل فیما امر الله عز و جل از جمله اموریکه بر آنحضرت شرط کرفته است با و

جبرئیل از خداوند عالمیان این بوده که قال یا علی بفی بما فیها من موالاة

ومن الی الله ورسوله یا علی وفا میکنی بانچه درین نامه هست از دوستی

کسیکه با خدا و رسول دوستی کند والنداه والعداوة اعاد الله و

رسوله والبر والبراة منهم و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و

بیزاری نمودن از ایشان علی الصبر منک علی کظم الغیظ وعلی

ذهاب حقك وغصب خمسك وانتهاك حرمتك

براکه صبر کنی و بر فرو خوردن خشم ایشان و گرفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت

تو حضرت امیر علیه السلم گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر ع فرمود که فلق الحبه والنسمه

سوگند بحق الخداوندیکه دانه را شکافت و خلایق را آفریده است لقد سمعت جبریل

یقول شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول الله یا محمد اعرفه انه ینتهک

الحرمه وهی حرمة الله وحرمة رسول الله وعلی ان تخضب

لحیته من راسه بدم عبیط یا رسول الله یا محمد اعلام کن او را که هتک

حرمت آن خواهند کرد و حرمت حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را

از خون سر او خضاب خوا[illegible] و قال امیر المومنین فصعقت حین

سمعت الکلمة من الا[illegible] جبرئیل علیه السلم حتی سقطت

علی وجهی وقلت نعم پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل

مدهوش شدم و بسر رو افتادم و گفتم بلی قبلت ورضیت وان انتهکت الحرمة

وعطلت السنن ق الکتاب وهدم الکعبة قبول

کردم و راضی شدم هرچند هتک من کنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب

الهی را پاره و کعبه را خراب کنند وخضب لحیتی من راسی بدم

عبیط و ریشم را از خون سرم رنگین کنند حتی الا قد امت

علیک و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید جزا از غیر پروردگار خود نخواهم

تا آنکه مظلوم نیز بمیرد و آتیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم
السلام را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل حضرت امیر جواب گفتند پس وصیت نامه را
مهر کردند و بمهرهای بهشت که آتش بآنها نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر سپردند
و چون حضرت موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که آیا در آن
وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت حضرت امیر خواهند کرد حضرت
فرمود که بلی والله آنها جمیع آنچه کرده اند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول
حق تعالی که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل
شیء احصیناه فی امام مبین یعنی مائیم که زنده میگردانیم مردگان را و می نویسیم
آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد ایشان برا   مترتب میشود و همه چیزها را
احصار کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود یا علی و فاطمه آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بآنها عمل
نمائید گفتند بلی قبول کردیم و هم در آن کتاب از حریز ماثور است که بخدمت جناب
صادق صلوات الله علیه عرض نمودم که چه لقای شما درین دار دنیا کم است
و اجلهای شما نزدیک با وجود آنکه مردمان کمال احتیاج بشما دارند
پس معصوم صلوات الله علیه فرمودند که برای هر یک ما صحیفه هست هرگاه عمل
آن صحیفه تمام میشود میدانیم که اجل ما نزدیک شده قبل از آن بجناب سید المرسلین
صلی الله علیه و آله مخصوص بود که متضمن خبر مرگ او بود و مشتمل آنچه بر او

حق تعالی در دار آخرت مهیا نموده و بدرستی که امام حسین خواند صحیفه خود را
پس دید خبر شهادت خود را و دیگر اموری چند از رفتن او بکربلای معلی و سایر
ابتلا و امتحان که حق تعالی او را بان مختار گردانیده بود پس امتثالا للامر
الالهی بیرون آمد و بزمین کربلا شهید گردیده بود از جمله آنچه باقی بود اینکه فرشتگان
از حق تعالی سوال نمودند که برای نصرت آنحضرت بزمین کربلا نازل شوند پس
چون اجازت نصرت یافتند قبل از نزول ایشان آنجناب همه خویش
و اقربا بسته کامی و ناکامی شربت شهادت چشیده بود پس فرشتگان مناجات
کردند که حق تعالی چون تو اجازت نصرت دادی ما فرود آمدیم و قبل از رسیدن
ما روح پاک او را بطرف خ[illegible]ی فرمودی پس امر شد که بر سر قبر او باشید و بر مصیبت
او گریه میکرده باشید چون از قبر خود در رجعت بیرون آید همراه او باشید پس از آن
فرشتگان بر سر قبر او هستند و چون بیرون خواهد آمد از جمله انصار او خواهند بود
و هرگاه حال چنین باشد پس هر فعلی که از معصوم صادر شود آن را ناشی از امر حق تع
باید دانست و تکلیفات عامه ناس حمل نباید فرمود و این همه که گفته شد بنابر
ظاهر حال است اما آنچه باطن و اسرار امامه پس بعید نیست که ام کلثوم در حقیقت
بعقد خلیفه ثانی نیامده باشد و باعجاز ام کلثوم را بر خلیفه ثانی مشتبه ساخته
باشند چنانچه در باب کشته شدن ام عیسی را دلالت میکند بر این آنچه قطب الدین
راوندی باسناد خود از عمر بن اذینه روایت نموده که گفت عرض نمودم

بخدمت حضرت صادق ع که مخالفین بر ما حجت می آرند و میگویند که چرا علی دختر خود را
بخلیفه ثانی داد پس حضرت صادق صلوات الله علیه که تکیه کرده نشسته بودند درست
نشسته فرمودند که آیا چنین حرفها میگویند بدرستی که تو میگه چنین زعم میکنند لا
یهتدون الا سواء السبیل سبحان الله حضرت امیر را اینقدر قدرة نبود
که حایل شود میان خلیفه و دختر خود دروغ میگویند و مگر چنین نبود بدرستی که چون
خلیفه ثانی پیغام عقد را بحضرت امیر ع داد و حضرت انکار نمودند پس خلیفه ثانی
بعباس گفت که اگر دختر علی را من عقد میکنی سقایه حاج و زمزم را از دست تو میگیرم
پس عباس بخدمت حضرت امیر آمده حقیقت حال را گفت حضرت انکار نمودند چون عباس
باز الحاح نمود حضرت امیر باعجاز خود جنیه را از اهل [illegible] بیدند و او یهودیه بود
پس او بموجب امر بصورت ام کلثوم [illegible] ن بردید و حضرت امیر ام کلثوم را باعجاز از
نظرها مستور کردانیدند پس تا مدت جنیه پیش او ماند تا اینکه بکرو ربعضی از قرائن
دریافت نمود که زن او ام کلثوم نیست بلکه از فرزندان آدم نیست گفت ندیدم
ساحرتر از بنی هاشم کسی را و چون خواست که این امر را اظهار نماید خود کشته گردید
پس جنیه بخانه خود رفت و ام کلثوم ظاهر گردید و سرکاه بالاجمال احوال و لا و امجاد
الحضرت بقید قلم آمد بباید دانست که بالاجمال بعضی از احوال عقیل که برادر بزرگ
حضرت امیر بودند بمعرض بیان در آید باید دانست که حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه ده سال از حضرت جعفر طیار و حضرت جعفر علیه السلم ده سال از حضر

عقیل کوچک بود از عبد الرحمن بن ثابت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بعقیل فرمودند که من ترا از دو راه دوست میدارم یکی نظر بذات تو و یکی از
حیثیت آنکه ابوطالب ترا بسیار دوست میداشت مرویست که پرسیدم از
امام جعفر صادق صلوات الله علیه از احوال آمدن عقیل پیش حضرت امیر المومنین
علیه السلم حضرت فرمودند عقیل آمد طرف کوفه درحالتیکه حضرت امیر ع در
صحن مسجد کوفه نشسته بودند پس آمد و از حضرت امیر علیه السلم سوالی نمود حضرت
فرمودند که برای تتمامی نویسم بطرف مسح پس عقیل گفت غیر از اینکه پوشیده ام
چیزی دیگر ندارم دراینحال حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد حضرت
امیر با امام حسین ع فرمود که ب[illegible]م خود و جامه از بازار خرید کن حضرت امام حسین
برای عقیل دو پارچه خرید کرد و حضرت مسلم بن عقیل پرسید که ای برادر
من این چه چیز است حضرت امام حسین علیه السلم فرمود که این پوشاک خاص
امیر مومنان است چون عقیل پیش حضرت امیر آمد حضرت امیر دست خود را
بر پارچه ها زده فرمود چه خوب و ملایم است پس با حضرت امام حسن
فرمودند که این یکی از اعمام تست حضرت امام حسن صلوات الله علیه عرض کردند
که من مالک هیچ دیناری و درهمی نیستم حضرت امیر ع فرمودند که بعضی از ثیاب
خود را باو بده پس حضرت امام حسن بعضی از جامهای خود را بحضرت عقیل پوشانیدند
بعد از آن محمد بن حنفیه مثل آنچه که بحضرت امام حسن فرموده بودند فرمود

فقال الله ما املك درهما ولا دینارا پس حضرت امیر فرمودند که
بعضی از ثیاب خود را در عوض خود بنما چون حضرت عقیل اینحال را مشاهده
کردند بخدمت حضرت امیر علیه السلام عرض کردند که اگر اذن شود طرف معاویه
روم حضرت امیر فرمودند که ترا اختیار است پس چون عقیل نزدیک لشکر معاویه
رسید معاویه برفقای خود گفت که بهترین اسپها سوار شوید و بهترین
لباسها بپوشید که عقیل طرف شمای آید و خود بر سر سریر سلطنت نشست
چون حضرت عقیل رسید معاویه گفت خوش آمدی ای ابا یزید چه موجب
آمدن تو گردید حضرت عقیل در جواب گفت طلب الدنیا من مظانها
پس معاویه گفت که بسیار بجا کردی ترا صد هزار درم دادم بعد از ان گفت
که خبر ده تو مرا از حال لشکر حضرت امیر که از آنجا آمده و از حال لشکر من حضرت
عقیل گفت که چون من گذشتم در لشکر علی فاذا الليل كليل النبي
والنهار كنهار النبي الا ان النبي ليس فيهم پس شب آن لشکر شب
پیغمبر بود و روز ان لشکر روز نبی مگر اینکه نبی در میان آنها نیست و چون بلشکر
تو رسیدم پس یکایک با سفیان من آمد ابو القادر و گروهی از مردمان که
همه دشمنان پیغمبر بودند مگر اینکه پدر شما ابو سفیان در میان آنها بود پس معاویه
ساکت شد چون مردمان رفتند معاویه گفت ای ابا یزید چکار کردی
عقیل گفت من چکنم که تو اصرار کردی که من در حضور مردمان بگویم پس

روز دیگر شد حضرت عقیل تهیهٔ سفر خود را درست کرده پیش معاویه آمدند
و معاویه در آنوقت با رؤسای لشکر خود نشسته بود و عمرو بن عاص از جانب
راست او حضرت عقیل گفت که طرف راست تو کیست معاویه گفت که عمرو بن
عاص است حضرت عقیل خندیدند و گفت که نزدیک قریش ثابت است
که پدر او را نازاینده بود بر جولیت مردان قریش بعد از آن فرمودند که
این دیگر کیست گفت که ابو موسی اشعری است حضرت عقیل خندیدند
و گفتند که قریش مدینه میدانند که مکان مادر او بسیار خوشبو بود
پس معاویه گفت که خبر ده ای ابا یزید از نفس من حضرت عقیل گفت که حمامه را می
شناسی این را گفته حضرت عقیل روانه شدند معاویه نسابان اهل شام
طلب کرده گفت ایا کسی از شما [illegible] این حمامه نام داشت نسابان
گفتند که ترا قسم میدهیم بخدا که تو از ما ازین سوال مکن معاویه گفت
البته مرا خبر دهید والا من شما را بزنم نسابان گفتند که پس بدانکه
حمامه جدهٔ ابو سفیان بود و زنی بغایت زناکار و او خانه داشت
که در آن بفسق و فجور مشغول بود تا آنکه در همان خانه مرد و در بعضی روایات
وارد شده است که معاویه از عقیل پرسید که ای ابا یزید من برای تو بهترم
یا علی حضرت عقیل فرمودند که حضرت امیر نفس خود را از عذاب خدا امین
میدارد و تو برای من نفس خود را در مهلکه می اندازی معاویه از عقیل

پرسید که غصه امن کرم کرده شده است حضرت عقیل گریست و گفت که
من اول کجدیتی از علی ابن ابی طالب نقل میکنیم روزی مهمانی پیش امام حسین
نازل گردید پس امام حسین ع درهمی قرض گرفته نانی خرید و نان خورش نداشت
که نان را بان حاضر سازد و دران روزها چند مشکهای عسل از طرف یمن بخدمت
حضرت امیر رسیده بود پس امام حسین صلوات الله علیه و آله بقنبر خادم فرمودند
که دهن مشکی از مشکها را بکشاید چون کشود حضرت بقدر یک رطل از ان
مشک عسل گرفتند و مهمان خورانیدند پس چون امیر المومنین علیه السلام
خواست که مشکها را میان مستحقین آن تقسیم نماید از قنبر رسید که کسی دهن این
مشکها را کشوده قنبر عرض نمود که بلی یا امیر المومنین و سرگذشت را نقل نمود
چون حضرت امیر حرف او را شنیدند غضب شده فرمودند علی الحسین
را حاضر سازند چون امام حسین حاضر شد حضرت امیر دره برداشتند امام گفت بحق
عمی جعفر بحق حرمت عم من از تقصیر من درگذر و ضابطه حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه چنین بود که هرگاه کسی بحق جعفر میگفت آتش غضب آنحضرت تسکین مییافت
پس حضرت امیر فرمودند ما احملك اذا اخذت منه قبل القسمة
چه چیز باعث شد ترا که قبل از قسمت آن بان متصرف شدی امام حسین عرض
نمود ان لنا فیه حقا فاذا اعطیناه رددناه براستی که حق ما
درو هست چون قسمت میشد من بقدر یک رطل از حصه خود داخل میکردم

حضرت امیر فرمودند که پدر تو فدای تو باد که ترا نیز رسد که تو از آن منتفع شوی

پیش از آنکه مسلمانان از آن منتفع شوند اما لولا انی رأیت رسول

الله یقبل ثنیتک لاوجعتک ضربا آگاه باش اگر نمی بود که من دیده

بودم که دندانهای ترا پیغمبر خدا می بوسید مر آینه من ترا درین وقت میزدم بعد از آن

حضرت قنبر خود درهمی در کنار ردای خود بسته بود دادند و فرمودند که قسم اول

عسل از بازار خریده بیار چون آورد عقیل قسم خورده میگوید که گویا من می بینم

که از سر دو دست دهن مشک را حضرت امیر گرفته اند و قنبر عسل را در آن دا

میکند بعد از آن حضرت امیر ع دهن مشک را سربست و میگریست و میفرمود

اللهم اغفر للحسن ... انه لم یعلم خداوند از تقصیر حسین درگذرد که او

ندانسته اینکار کرده معاویه با استماع اینحرف گفت که احوال شخصی را نقل

کردی که انکار فضل او کسی نمیتواند کرد حق تعالی رحم کند ابوالحسن را که از

سابقین سبقت نموده و متأخرین باو نمیتوانند رسید الحال حدیث آهن را

بیان فرما عقیل گفت که بلی قبل ازین من در فقر و فاقه بسیار بودم پس بعلی

اظهار احوال خود کردم چون ثمره در آن ظاهر نشد روزی اطفال خود را جمع

کرده پیش حضرت امیر علیه السلم بردم و اثر فاقه کشی و تنگدستی بر اطفال

ظاهر بود چون حضرت امیر علیه السلم مایان را دید از من فرمود که وقت شب بیا

تا من چیزی بتو دهم پس چون شب شد چونکه نابینا بودم یکی از پسران من

دست مرا بخدمت امیر رسانید حضرت پسر مرا فرمودند که از اینجا برو چون بکنار رفت
حضرت فرمودند که بگیر بحرص تمام کج شدم وگمان کردم که کیسه زری خواهد بود
چون دست را گذاشتم آهنی بود که آتش از و مشتعل بود پس از دست خود
انداختم و صدایی که کردم که شبیه بود بصدای گاوی که نزدیک سوراخ کردن
بینی او میکنند پس حضرت امیر در آن وقت گفت مادر تو بعزای تو نشیند این
حال تو بسبب مس آتش دنیاست پس چگونه تاب من و تو میتوانیم آورد از آتش
دوزخ دار و فتنتی که مرا و ترا در زنجیرهای جهنم بندند بعد از آن خواندند قول حق تعالی
را اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون بعد از آن فرمود
پیش من نیست زیاده از آنچه که حق تعالی را نشوم کرده پس برو بطرف
اهل خود و از مشاهیر بنی اعمام آنحضرت عبد الله بن عباس است و هر چند از
بعضی جاها مزید علم و فضل او مستفاد میشود لیکن بسیاری از احادیث دلالت
میکنند بر اینکه از و بعضی از قصورها شده و از آنجمله اینست که چون حضرت امیر
عبد الله بن عباس را حاکم بصره گردانید او مال بسیار از بیت المال گرفته بدون
اجازت حضرت امیر بمکه رفت و متصرف شد و نامه نوشت با آنحضرت که چون
مرا اهل و عیال بسیار است این مال از من مسلم دارد و بعضی گفته اند که عبد الله
بن عباس است نه عبد الله بن عباس لیکن در نهج البلاغه لفظ عبد الله
بن عباس است و کلام حضرت امیر هم مشعر است بر اینکه عبد الله بن

عباس شد با چه نامه آنحضرت بعبد الله بن عباس نوشته اند در نهج البلاغه چنین
مسطور است اما بعد حمد خدا که بودم که شریک ساختم ترا در امانت خود و ترا از
جمله اصحاب خود گردانیدم و از اهل من کسی معتمدتر نزد من از تو نبود بجهة یاری و معاونت
و اداء امانت تو پس هرگاه دیدی زمانه را که بر پسر عم تو شدید گردیده و دیدی غلبه
دشمن برا گردانیدی پشت سپر را و سلوک بد با او کردی و با او خیانت
کردی و از و مفارقت نمودی و او را مخذول گردانیدی پس نه با پسر عم خود
معاونت نمودی و نه امانت داری کردی و گویا که ترا از اینها مطلق نیت و قربت
منظور نبود و گویا که تو در دل اراده داشتی که هرگاه ظفر یابی در حق امت محمد خیانت
کنی تا اینکه فرموده اند ان الله اما تومن بالمعاد او ما تخاف
نقاش الحساب ای آنکه نزد ما از دانا محسوب چگونه گوارا است ترا طعام
و شراب و حال آنکه میدانی که تو حرام میخوری و حرام می نوشی و کنیزان را میخری
و نکاح زنان را از مال ایتام و مساکین و مومنین و مجاهدین که در راه خدا جهاد کرده اند
پس از خدا بترس و مال مسلمانان را بایشان رد کن شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده
است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المومنین
علیه السلم بود و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت
ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست با و رسید و ایستادند و سخنان
بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد

و شکم فربه داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت حضرت رسالت بر دار
کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض از میثم تمار بود میثم گفت من نیز مردی را شناسم
سرخ رو که دو گیسو داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند
و سرش را بر در دور کوفه بگردانند و غرض از حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند
اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده
بودیم منور اهل مجلس برخواسته بود که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار
جناب امیر المومنین صلوات الله علیه بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل
مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند
و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا میثم این را فراموش کرده بود
که آنکسیکه سر او را خواهد آورد جایزه او صد هم زیاده از دیگران خواهد داد چون
رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از وقتی دیدند
که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت
امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله هفتاد نفر
بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در زیر کوهها آهن رفتند و سینه خود را در برابر
چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای
بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم
شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت

کردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ دران صحرا برپا شد
و چندین هزار از ان کافران و منافقان را جماعت قلیل در میان گرفتند
حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید قرا میگفتند مزاح میکرد
و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز
برای شادی ازین روز بهتر می باشد همین که این کافران شمشیرهای خود برما حمله
کنند و کشته شویم حوریان در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی خواهیم رسید و
شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود
حضرت امیر علیه السلم او را خرید و ازاد کرد پس از وی پرسید که چه نام داری
گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم
ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و ند رسول و امیر المومنین بخدا سوگند
که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم بگذار و همین نام که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خبر داده و داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را
ابو سالم روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله با و گفت
که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد
و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از ان
رنگین خواهد شد پس منتظر الخضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث
با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود و ترا ببر

از آنها نزدیک خواهی بود با من بیا که بنمائیم ترا آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند
آویخت پس آن درخت را به او نشان داد و در روایت دیگر هر گاه که در خدمت
آنحضرت بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم
تو را با این درخت مصاحبتی خواهد بود و در روایتی دیگر حضرت با او میگفت که ای
میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف
کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود
که بخدا سوگند ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد
و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود
در درجه من پس بعد از حضرت امیر علیه السلام میثم همیشه بنزد آن درخت میآمد
و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده
شده ام و تو از برای من نشو و نما مینمائی و هر گاه بعمرو بن حریث میرسید
میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو
گمان میکرد که خانه میخواهد که در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد
خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست
پس در سالی حضرت امام حسین صلوات الله علیه از مدینه متوجه مکه شد
و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت
که ترا خبر میدهم این خبر را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود حقیقت

گفتار مرا بدانی که من درین سال بحج میروم و چون از حج برمیگردم این ولدالزنا یعنی عبید الله
بن زیاد علیه اللعنة والعذاب صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد خود خواهند برد
و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش بر بدن چسبیده است
و بخدا سوگند که من دست و پاهای ترا خواهم برید من با او خواهم گفت که مرا حضرت
نکند علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه از امام حسن علیه السلم بهتر میشناخت
در روزی که تازیانه بر سر نوزده و امام حسن با آنحضرت گفت که ای پدر تازیانه را بر او
بزنی و او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم
و او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون مرا
بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای
بینی من روان خواهد شد و بر ریش سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن
سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت
تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من شنیدم که حضرت رسالت
ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسن علیه السلام را
پرسید ام سلمه گفت یکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا
باو برسان و بگو درین زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله تعالی
پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را فرمود که ریش او را خوشبو کن چون
ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این

زودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسن ع
ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او
امری مقدر شده است که بیاید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را
دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من از آنچه خواهی از تفسیر قرآن که
من قرآن را بر امیر المؤمنین خوانده ام و تاویلش را از و شنیده ام ابن عباس دوات
و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو
ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا با نه کس دیگر بر دار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید
کاغذ را درید و گفت گویا کهانت میکنی میثم گفت که کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل
نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متو و پیش از آنکه بحج رود با
معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از تو مهلت
نطلبی و حضرت امیر مرا خبر داده است تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بر دار کشد پس چون
عبد الله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد فرستاد معرف را طلبید و احوال میثم از و پرسید
معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که او را نیاوری ترا بقتل رسانم
پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد
و میثم را گرفت و بنزد آن لعین برد چون داخل مسجد شد حاضران گفتند که این
مقرب ترین مردمان بود نزد علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه گفت وای
بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله بن زیاد گفت پروردگار

درکجاست گفت در کمین ستمکارانست و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این
جرات داری که این روش سخن بگویی با من اکنون بیزاری بجو از ابوتراب گفت ابوتراب
را نمی شناسم ابن زیاد گفت بیزار شو علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت
بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل
خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت
من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر میشود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است
و انچه گفته است از پیغمبر شنیده و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده
پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار
خواهی کشید و اول کسی را د[illegible]ام بر دهان لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر
کرد که میثم و مختار را ببرد و از زندان برند در زندان میثم گفت بمختار که از حبس رها خواهی شد
و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین صلوات الله علیه خواهی کرد و همین مرد را
خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند یکی از جانب یزید رسید و نامه آورد
که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن
حریث در آنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او
جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل
اهلبیت و در لعن بنی امیه و در انچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون به ابن زیاد
گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار

بستند که سخن بتو است گفت و چون روز نسیم شد ملعون آمد و حربه در دست داشت و
گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو نیزنم با آنکه میدانم که روزها روزه بودی و شبها
بعبادهٔ حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در
آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری
و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نموده و شیخ کشی روایت کرده است که چون آن
بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند
شبی در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیدهٔ ایشان را پوشانید تا
ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند
پاسبانان تفحص کردند اثری از و پیدا نشد روز جمعه [illegible] رجب المرجب سنه ۱۲[illegible] هجری موعظه
کرده شد چون مجملی از اموری که موجب مزید معرفت ذات جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه بود بمعرض بیان رسید الحال سزاوار آنست که تحقیق معنی امامت
و ما یتعلق بها و اثبات امامت آنحضرت نموده شود پس باید دانست
که امامت عبارةٌ از ریاست عامه در امور دین و دنیا نیابةً عن النبی و شک نیست
که امامت باین معنی فرد اعلای امامت است که بدون قید نیابت باشد و معنی ثانی آن
امامت که در قول حق تعالی واقع شده اِنّی جاعِلُکَ للنّاسِ اِماماً چه مخاطب
ازین آیه حضرت ابراهیم است و از احادیث بسیار ظاهر میشود که منصب امامت
فوق مرتبه نبوت و رسالت است در کتاب کافی از زید شحام منقولست که

گفت شنیدم از جناب صادق صلوات الله علیه که فرمودند حضرت ابراهیم
بندهٔ خدا بود قبل از اینکه حق تعالی اورا بشرف نبوت فایز سازد و نبی بود قبل از آن
که بمرتبه رسالت رسد و رسول بود قبل از اینکه بشرف خلت فایز شود و خلیل بود پیشتر
از اینکه امام شود چونکه منصب امامت در نظر حضرت ابراهیم بسیار بزرگ
نمود و گفت ومن ذریتی حق تعالی در جواب فرمود لا ینال عهدی الظالمین
ای کسانی که گنهکار و بت پرستیده باشند بعضی از علما گفته که ولایت عبارة
از فهم شدنست از جانب خدا بجا آوردن بعضی از اعمال و امامت عبارة از اینست
با زیادتی امر بتبلیغ پس نسبت ولایت بطرف امامت مثل نسبت نبوتست بطرف
رسالت و رسول را لازم است که امام باشد و امام را لازم نیست که رسول باشد
پس از اینجا بظهور میرسد که رسول از حیثیت الامامت افضل است از حیثیت رسالت
چونکه جامع شدن آن از امام افضل است و از حیثیت امام او و هرگاه که معنی امامت
واضح گردید پس بدانید که منصب امامت را بعضی از شرایط هست که بدون
تحقق آن این منصب متصور نمیشود از آنجمله عصمت است پس امامیه اتفاق نموده‌اند
بر اینکه امام باید معصوم باشد از جمیع گناه صغیره و کبیره عمداً و سهواً و استدلال نموده‌اند
بران باینکه وجه احتیاج است بطرف امام جواز خطاست بر امت در باب علم و عمل
پس اگر امام معصوم نباشد باید بر سر او امامی دیگر باشد که او را از گناه باز دارد و همچنین
باینکه امام حافظ شرع میباشد پس اگر مخطی باشد حفظ شرع از او ممکن نباشد باینکه اگر

امام معصیت کند در آن وقت بمقتضای عموم وجوب نهی از منکر انکار او برامت
واجب میشود و این منافی است بوجوب طاعت او که از قول حق سبحانه و تعالی
أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ثابت است
و مخالفین را مذهب آنست که شرط امامت عصمت نیست چه اگر قایل باین شرط شوند
باید حکم بخلافت خلفای ثلاثه ننمایند چه مخالف و موافق اتفاق دارند براینکه صحابه
ثلاثه قبل از نبوة نبی کافر بوده اند و بعد نبوت بلکه حین خلافت مرتکب گناه شده اند
و از اینجاست که هر دلیلی که علمای امامیه در باب عصمت امام ذکر میکنند با وجود مناسبت
و استقامت دلیل بانواع پیچها جدل مینمایند لهذا بخاطر فقیر رسید که دو سه دلیل
عصمت انبیا را که مخالفین در باب عصمت انبیا ذکر [illegible]ده اند در باب عصمت امام
هم همان را ذکر سازد تا اگر در آن دلایل قدح نمایند در حقیقت قدح در دلایل عصمت
انبیا نموده باشند علامه علیه الرحمه در کشف الحق بر سبیل طعن که اهل سنت تجویز مینمایند
که از انبیا معصیت صادر شود پس فرمان ناصب شده تعصب کجی که دارد نسبت
اقر لجلامه نموده و گفته چگونه چنین باشد و حال اینکه اشاعره بر عصمت انبیا استدلال مینمایند
باینکه اگر گناه از انبیا صادر شود باید تبعیت او دیگران را در آن گناه حرام باشد و حال
اینکه نبی واجب الاتباع است بالاجماع بقوله تعالی إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و گفته این دلیل موجب آنست که انبیا از
صغایر و کبایر معصوم باشند انتهی کلامه پوشیده نماند که این دلیل بعینه جاریست

در باب عصمت امام چه باتفاق سنی و شیعه بنا بر قول حق تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ امام واجب الاطاعت است
پس باید گناه صغیره و کبیره از و صادر نشود و بعینه ما قال في عصمة النبي پس
شارح تجرید که از غایط غنا و گفته که اطاعت امام که بنا بر این آیه واجب است اطاعت در
امور خیر است بعینه جاری میشود در قدح دلیل عصمت نبی بانکه جایز است که برای
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ تبعیت در امر خیر باشد پس او در حقیقت قدح در دلیل عصمت
انبیا کرده لیکن من يجعل الله نوراً فما له من نور و دویم روزبهان گفته
که اگر نبی معصوم نباشد بلکه گناه از و صادر شود لازم می آید که شهادت او مقبول
نباشد گو در باب امر یسیر [illegible] بلکه شهادت او در امر یسیر درست نباشد چگونه
شهادت او در امر دین درست باشد و مخفی نماند که این دلیل بعینه جاریست در باب
عصمت امام و همچنین استدلال نموده بانکه اگر گناه از و صادر شود باید داخل شود
بحسب قول حق تعالی وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ
و بحسب قوله تعالی ألا لعنة الله على الظالمين و بحسب قوله تعالى لم تقولون
ما لا تفعلون وقوله تعالى أتأمرون الناس بالبر وتنسون
انفسكم و شک نیست که جمیع این دلایل جاری میشوند در باب عصمت امام
پس لابد است که مخالفین را که قایل بعصمت امام شوند و یا بگویند که دلایل عصمت
نبی هم تمام نیست و بعید نیست که بنا بر پاس خاطر اصحاب ثلثه انبیا را از حلیه عصمت

کما یدل علیه قول اکثر علمای المخالفین و هم از جمله خواص امامت
اینکه امام افضل از رعیت باشد زیرا که عقل سلیم قبیح میداند تقدیم مفضول را بر فاضل
و حق تعالی قبیح نمیکند و هم حق تعالی میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
مخالفین هرگاه با وجود جناب امیر المومنین صلوات الله علیه مثل جناب سید المرسلین
اشرف نبی او هم است قایل بخلافت و امامت اصحاب ثلثه اند ملجا شده باینکه میگویند
امامت مفضول با وجود افضل درست است و هرگاه که این دانسته شد پس بباید دانست
که نصب امامت لطف است چه وجود امام تقریب میکرد اند بندگان را بطرف
طاعت و دور میکرد اند از معصیت و در محل خود ثابت شده که لطف بر حق تعالی واجب
است و مخالفین را چون ممکن نیست که خلافت اصحاب ثلاثه منصوص ثابت کنند
میگویند که نصب بر حق تعالی واجب نیست بلکه حق هر کسی است که خواهد امام خود
سازد و این حرف ایشان از محل اعتبار ساقط است زیرا که هرچه دلیل ضرورت
ارسال نبی می تواند شد بعینه الوجه ضرورت نصب امام هم میتواند شد
علاوه اینکه گفتیم که در محل خود ثابت شده که لطف بر حق تعالی واجبست و ایضا
دانستی که شرط امامت عصمت است و عصمت امر باطنی است پس خلفا را
چه مجال که بدون اعلام نبی و امام سابق و یا معجزات علم بعصمت شخص هم میتوانند
رسانید پس وجوب نصب امام مفترض الطاعت که جامع شرایط امام باشد

بر خلق متصور نباشد چون از بیان مفهوم امامت و ما یتعلق به فارغ شدیم میگوییم

که بعد پیغمبر خدا بلا واسطه امام مفترض الطاعت علی ابن ابی طالب است

و براهین برای اثبات این امر جلیل الشان بمرتبه است که در امثال چنین اوقات

ضیقه استیعاب آن نمیتوان شد لهذا بچند دلیل اکتفا مینماید اول اینکه دانستی

که عصمت شرط امامت است و بالاتفاق صحاب ثلثه معصوم نبودند پس

واضح گردید که علی ابن ابی طالب امام باشد لعدل القول الثالث دوم

اینکه حق سبحانه و تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که

حق تعالی اراده کرده که بر[د] شما ای اهل بیت رجس و گناه را و شما را منزه

گرداند آنچه حق منزه کردن باشد علامه علیه الرحمه در کتاب کشف الحق از بعضی

روات اهل سنت روایت نموده که او نقل کرد از ابی الحمرا که گفت خدمت نمودم

جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله را نه ماه و روزها لا میدیدم که هر صبح جناب

سید المرسلین از خانه که بیرون می آمدند میرود و بازوی دروازه علی ابن ابیطالب را

بگرفتند و میفرمودند السلام علیک و رحمة الله و برکاته

پس پیغمبر خدا میفرمودند الصلواة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ثعلبی و غیر

او از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت حضرت رسول در خانه

من بود و حضرت فاطمه علیها السلم خربوزه از برای حضرت آورد و حضرت در صفه نشسته بود
که خوابگاه آنحضرت بود و در زیرش عبای خیبری گسترده بود و من در حجره نماز میکردم
پس حضرت رسول بفاطمه گفت که بطلب شوهر خود را و پسرهای خود را پس علی و حسن
و حسین آمدند و همه مشغول خوردن خربوزه شدند در این وقت حق تعالی این آیه فرستاد
پس حضرت رسول دامن عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینها اهلبیت من مخصوصان من اند ببر از ایشان
و دور کن رجس را و ناپاکی را پاک کن ایشان را پاک کردانیدنی ام سلمه گفت پس من خود را
داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول الله دو مرتبه فرمود عاقبت تو بخیر باد
و مرا داخل آنها نکرد و اما وجه استدلال باین آیه پس جهت اینست که هرگاه بمقتضای
این آیه ثبوت رسید که جناب علی ابن ابیطالب از جمیع رجس گناه پاک بود
پس باید از کذب هم منزه باشد پس در دعوی امامت و خلافت صادق باشد و
چونکه بعضی از مخالفین دعوای امامت حضرت امیر علیه السلم نمیدارند و میگویند که هرگز
آنحضرت خلافت نکرده و بخلافت خلفای ثلاثه راضی بوده لهذا بعضی از آنچه دلالت
میکند بر دعوای آنحضرت و عدم رضای آنحضرت بخلافت و به بیان می آید سید نور الله
شوشتری رحمة الله علیه در احقاق گفته که ابن قتیبه که از اکابر شیوخ اهل سنت است
و صاحب تصانیف بسیار است در کتاب سیاسه گفته که جناب علی ابن ابیطالب
در وقتی که ابوبکر بر مسند خلافت نشست پیش خلیفه آمد و گفت انا عبد الله

واخو رسوله منم بنده خدا و برادر رسول او پس در آن وقت کسی با او گفت که تا
با ابوبکر بیعت نمائی قال انا احق بهذا الامر منکم گفت
که من سزاوارترم بامر خلافت از شما لا ابایعکم و انتم
اولی بالبیعة لی تا بیعت نمیکنم با شما و حال اینکه شما سزاوارترید باینکه با من
بیعت نمائید اخذتم هذا الامر من الانصار احتججتم
علیهم بالقرابة منصب خلافت را که از انصار گرفته اند از جهت قرابت
بر آنها حجت آوردید و حال اینکه شما خلافت را از اهلبیت رسول بغصب گرفته
خود متصرف شده اند آیا نیست اینکه شما با انصار گفتند که با رسول الله از شماست
پس انصار خلافت را بشما گذاشتند نظر بقرابت شما برسولخدا الیس آنها
من سزاوارترم بحجت آوردن بر شما بآنچه شما بر انصاریان حجت آوردید
و شما بدانید که ما از همه قریبتر ایم برسولخدا هم در حالت حیوة و هم بعد ممات
او پس باید انصاف کنید و نفسهای خود را مورد غضب و قهر الهی نسازید
پس در آن وقت عمر گفت که البته ترا باید بیعت کرد و بدون بیعت ترا نمیگذاریم
حضرت فرمودند که بلی امروز برای خلافت او تمام تر آنچه توانی بدل جهد نما که فردا است
که عوض این خلافت برا نبو تفویض خواهد کرد و جزای عمل ترا خواهد داد و بعد از آن
فرمودند که ای عمر قول ترا من هرگز قبول نمیکنم و من هرگز بیعت نمیکنم پس ابوبکر
گفت که اگر تو برغبت بیعت نمیکنی پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای گروه

مهاجرین از خدا برسید و خلافت را از خاندان رسول گرفته بخاندان خود بردند و
اهل خلافت را از اهل آن باز گیرید فوالله یا معاشر المهاجرین لنحن اهل البیت
احق بهذا الامر منکم قسم بخدای گروه مهاجرین که ما اهلبیت سزاوار
بامر خلافت از شما ما کان فینا القاری لکتاب الله
الفقیه فی دین الله العالم بسنن رسول الله ما دامی که در اهلبیت قاری
قران موجود خواهد بود و فقیه در دین خدا بهم خواهد رسید و عالم بسنن رسول خدا
خواهد بود انتهی کلامه جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در نهج البلاغه میفرماید
اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة آگاه باشد که این قحافه پوشید
جامه خلافت را و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و حال
اینکه او میدانست که من از خلافت مثل محل قطب است از سنگ آسیا یعنی
چنانچه قطب بدون آسیا فائده نمی بخشد و نظام آسیا بدون قطب متصور
نمیشود همچنین خلافت وقتی که من خلیفه باشم انتظام ندارد ینحدر عنی
السیل و لا یرقی الی الطیر سیل علوم و حکم از من میریزد و هیچ پرنده
بایوان رفعت ما نمیتواند رسید فسدلت دونها ثوبا و طویت
عنها کشحا پس من در آن وقت دامن جامه همت خود را از لوث خلافت فشاندم
و پهلوی خود را از آن پیچیدم و طفقت ارتای بین ان اصول
بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء و من در آن وقت فکر کردم که آیا حمله کنم

برای حق خلافت خود با دست بریده و پای و با نهایت تنهائی و بدون
اعوان و انصار و یا اینکه صبر کنم درین تاریکی که بغایت تاریکیست بحیثیتیکه
حق باینقدر پوشیده شده که کسی خلیفه بحق را نمی شناسد یهرم فیها الکبیر و این ظلمتی است
که بزرگ سال بسبب شدت غم و الم پیر میشود و یشیب فیها الصغیر و به
پیری میرسد کسیکه خورد سالست و یکدح فیها مومن حتی یلقا
ربه و تعب و رنج میکشد و ران مومن تا وقتیکه ملاقات میکند پروردگار
خود را فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی پس من بعد فکر و تامل دانستم
که صبر کردن برین مصیبت قریب بعقل است فصبرت وفی العین
قذی پس من صبر کردم حال اینکه چشمان من ازین پر کدورت اند و فی
الحلق شجی و در گلویم استخوان [illegible] شده که ازان نهایت منغص ام اری
تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله میدیدم که میراث خلافت مارا و فدک را
بغارت برده اند و بغصب متصرف شده اند تا اینکه خلیفه اول براهی که اورا
در پیش بود راهی گردید فادلی بها الی فلان بعده پس خلافت را
در عین مرض بخلیفه ثانی تفویض نمود پوشیده نماند که وصیت نمودن پیغمبر خدا در مرض
پیش خلیفه ثانی از قبیل هذیان بود و وصیت خلیفه اول در عین مرض موت برای خلیفه ثانی
پیش خلیفه ثانی بمنزله وحی آسمانی فاعتبروا یا اولی الابصار بعد ازان
حضرت امیر علیه السلم مثل آورد یقول اعشی شتان ما یومی علی